

رہبران جهان باستان



کوروش کبیر

زادہ: ۱۱ مئی ۵۴۰ ق م
تاریخ: ۵۳۰ ق م

www.tabare.com



ساموئل ویلارد کرامپتون
ترجمہ سارا ہاشمی

رهبران جهان باستان - ۱

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوروش کبیر



سرشناسه: کرامپتون، ساموئل ویلارد. Crompton, Samuel Willard

عنوان و نام پدیدآور: کوروش کبیر / ساموئل ویلارد کرامپتون؛ ترجمه سارا هاشمی

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۰۱ ص: مصور، نقشه.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۰۷-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فنیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Cyrus the Great, c2008

یادداشت: بالای عنوان: رهبران جهان باستان.

یادداشت: نمایه

یادداشت: کوروش هخامنشی، شاه ایران، — ۵۲۹ ق. م. — داستان

یادداشت: داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰ م.

یادداشت: داستان‌های تاریخی.

شناسه افزوده: هاشمی، سارا، ۱۳۵۹ — مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ک۴/ک۳۷ DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۱۵

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۱۲۲۷۴۸

پیشکش "راد" بہ آذربائجان

www.radinfo.com

کوروش کبیر



ساموئل ویلارد کرامپتون

ترجمہ سارا ہاشمی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Cyrus the Great

Samuel Willard Crompton
Chelsea House Publishers, 2008

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

* * *

ساموئل ویلارد کرامپتون

کدوش کبیر

ترجمه سارا هاشمی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۰۷-۲

ISBN: 978-964-311-907-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۰۰۰ تومان

❖ فهرست ❖

- پیشگفتار: در باره رهبری.....۷
۱. یک آمریکایی در ایران ۱۵
۲. نیروهای نور، نیروهای ظلمت..... ۲۳
۳. جهانی که کوروش می‌شناخت ۳۳
۴. از شاهزادگی تا پادشاهی ۴۳
۵. تا غروبگاه خورشید..... ۵۱
۶. به سوی دمیدن سپیده..... ۵۹
۷. مرکز جهان..... ۶۷
۸. شاه شاهان ۷۷
۹. جانشینان کوروش ۸۵
- گاهشمار ۹۳
- کتاب‌شناسی ۹۵
- برای مطالعهٔ بیشتر ۹۷
- نمایه ۹۸

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می کند، ولی عشق معامله ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام بخشی و بسیج توده های مردم، چنان که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده اند متفکران برجسته ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون ها نفر در جنگ های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار ممنوعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در باره رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برچسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برچسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعۀ دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت: «رهبر «بردهٔ تاریخ است.»

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و پاپوئه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآوران بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افراد خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرت
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضربه های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاهو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجانانگیز و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخورده‌گی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌تواند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست پرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطر نشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتورهای توتالیتار قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیتی «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی و وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزندر همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند. درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خود هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بی‌شماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

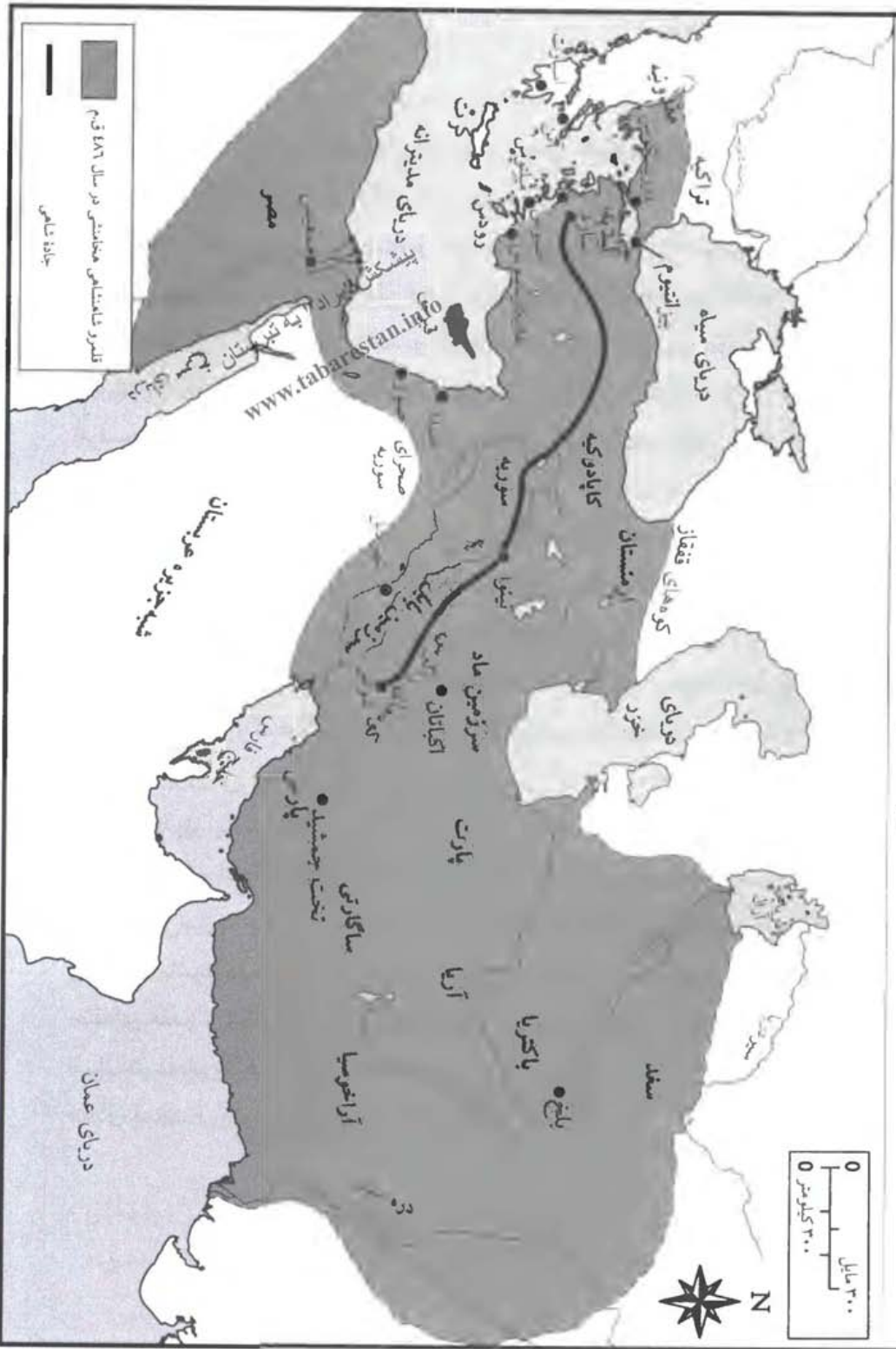
خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت‌ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان‌پرستی پادشاه خودشان را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت‌قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهدهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهدهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

شاهنشاهی هخامنشیان در زمان کوروش کبیر



یک آمریکایی در ایران

در سال ۱۹۰۳م، ای. وی. ویلیامز جکسون، استاد زبان‌های ایرانی در دانشگاه کلمبیا، فرصتی مطالعاتی به دست آورد که طی آن می‌توانست به سرزمین شاهان، ملکه‌ها، پیامبران و پیشگامان سفر کند. عمر علمی-پژوهشی پروفیسور جکسون به مطالعه در باره سرزمین پرشیا، مردم و زبان‌های آن گذشته بود. اکنون خوشحال بود که فرصتی فراهم آمده است تا این محوطه‌های باستانی را از نزدیک ببیند.

پروفیسور جکسون در ماه مارس از جانب شمال وارد پرشیا شد (نام این کشور از سال ۱۹۳۵م در روابط بین‌المللی از پرشیا به ایران تغییر یافته است)، و با اسب و گاری در شمال سرزمینی که روزگاری از آن کوروش کبیر بود، به راه خود ادامه داد. پروفیسور از صمیم قلب دلبسته کوروش و دیگر پادشاهان پیشرو ایران بود، اما در عین حال زندگی و آموزه‌های زردشت پیامبر نیز شیفته‌اش کرده بود. پروفیسور جکسون مشتاق بود زردشتیان روزگار جدید را ببیند، اگرچه می‌دانست که شمار اندکی از آن‌ها باقی مانده‌اند.

پروفیسور جکسون که از طریق کوه‌های قفقاز به سمت جنوب آمده بود، وارد شهر همدان شد. او وقتی دید از آن همه شکوه و عظمت باستانی چیز چشمگیری برجای نمانده است، دلسرد شد؛ در حقیقت تخریب آثار تاریخی، همواره باعث تأسف باستان‌شناسان شده است. با وجود این، حدود چهل کیلومتر مانده به کرمانشاه، کنار جاده همدان، نقش برجسته بیستون قرار دارد که یکی از شگفتی‌های جهان باستان به شمار می‌آید.

بر فراز کوهی که مشرف به جاده اصلی است — همان جاده‌ای که کوروش

و جانشینانش ساختند — نقش برجسته بیستون در ارتفاعی بیش از دویست متر از سطح زمین و ۷۶۰ متر از سطح دریا قرار گرفته است (بیشتر مناطق ایران در ارتفاعی بیش از ۱۲۰۰ متر از سطح دریا قرار گرفته است و کوه‌های مرتفعی دارد که بلندترینشان حدوداً ۵۶۵۴ متر ارتفاع دارد). داریوش یکم، شاه شاهان، سنگتراشان را واداشت تا بر این صخره عظیم کتیبه‌ای بکنند تا نامش جاودانه شود. وظیفه آن‌ها این بود که نقش برجسته داریوش و که تن از شورشیان شکست خورده را که اسیر شده بودند، در دل کوه کنده‌کاری کنند.

سنگتراشان اثر شکوهمندانه‌ای خلق کردند. به قول پروفیسور جکسون، کنده‌کاری این صخره «وقتی سنگتراش داریوش ابزار کار خود را به کناری نهاد، به کمال خود رسیده بود. امکان ندارد هیچ لوحه مرمرینی در سنترال پارک یا میدان ترافالگار کامل‌تر از این باشد». پروفیسور جکسون که مشاهده‌گر دقیقی بود، خود سنگ‌نگاره، خطوط میخی و نشانه‌های کنده شده در زیر آن را بررسی کرد. این کتیبه به سه زبان مختلف نگاشته شده است: فارسی باستان، عیلامی و بابلی. این موضوع در نظر او شگفت‌آور نبود، زیرا می‌دانست داریوش یکم، شاه شاهان، بر امپراتوری چندملیتی عظیمی فرمان می‌رانده که در آن به زبان‌های زیادی تکلم می‌شده است، اما زیبایی نقش برجسته‌ها و ماندگاری آن‌ها که از نابودی در امان مانده بود، نفس پروفیسور جکسون را در سینه حبس کرد.

پروفیسور جکسون علاوه بر نقش برجسته‌ها، مسحور کتیبه‌ای شده بود که از اهورامزدا، خدای بزرگ زردشتیان، سخن می‌گفت. پیش از آن، محققان دیگر هم این نوشته‌ها را ترجمه کرده بودند، اما تعداد کمی از آن‌ها تا این حد به شاه و به پیامبر ایرانی توجه نشان داده بودند:

داریوش شاه گوید: این (است) کشورهای که نافرمان شدند، دروغ آن‌ها را نافرمان کرد که این‌ها به مردم دروغ گفتند. پس از آن اهورامزدا آن‌ها را به دست من داد... داریوش شاه گوید: این (است)، آنچه من کردم. به خواست اهورامزدا در همان یک سال کردم. تو که از این پس این نبشته را خواهی خواند، آنچه به وسیله من کرده شده، تو را باور شود. مبادا آن را دروغ بینداری.



این سنگ‌نگاره که در ارتفاع صد متری از سطح زمین قرار دارد، پیروزی داریوش بر دشمنانش را نشان می‌دهد که سرنوشت او را در مقام فرمانروای ایران رقم زد. این سنگ‌نگاره که داستان برگزیده شدن داریوش برای فرمانروایی بر ایران از طرف اهورامزدا را نقل می‌کند، مشرف به جاده‌ای است که پایتخت‌های بابل و ماد، دو تمدن باستانی دیگر، را به هم مرتبط می‌ساخت.

دروغ گفتن ناپسندترین کاری بود که ممکن بود فرد پارسی مرتکب شود. دروغ، روح انسان را به تباهی می‌کشاند و از قدرت نیکویی در عالم می‌کاهد. بنا بر آموزه‌های زردشت پیامبر، کل کائنات عرصه نبردی ابدی بین نیکی و بدی است، و زنان و مردان می‌بایست راستگویی پیشه کنند تا به سهم خود کمک کنند نیروهای نور بر ظلمت پیروز شوند.

پروفسور جکسون بعد از ترک بیستون به سوی جنوب رهسپار شد، اما دست کم

از فاصله چند فرسخی می توانست به عقب برگردد و صخره عظیم بیستون را نگاه کند. این دیدار در طول شش ماه اقامت وی در ایران، به یادماندنی ترین خاطره اش بود.

آرامگاه کوروش

حدود دو هفته از ترک بیستون گذشته بود که پروفیسور جکسون به منطقه ای رسید که آرامگاه کوروش کبیر در آن قرار دارد. پروفیسور جکسون مدت ها در انتظار چنین لحظه ای بود: او به مسافران دیگر گفته بود که این جا نقطه عطفی در سفرهایش بوده است.

پاسارگاد (به معنی خانه پارسیان) در جنوب رشته کوه های زاگرس قرار دارد. این کوه ها فلات ایران را از خاک عراق جدا می کند و جلوی پیشروی صحراهای شرق عراق را می گیرد. پروفیسور جکسون نیز مانند دیگر مسافران مجبور بود برای رسیدن به پاسارگاد از این رشته کوه ها بگذرد:

با یک اسب سواری ساده و با یکی دو بار عبور از آبراه های متقاطع رود پلوار یا مدوس باستانی به پای کوه رسیدم. سربالایی تندی بود، اما بالا رفتن دشوار نبود و همین که اسب ها به ستیغ سنگی رسیدند، سرازیری تندی به سمت جاده کاروان رو نمایان شد که بر دشت سرسبز و تاریخی مرغاب مشرف بود، دشتی که سبزه زارهایش از یک سو تا چهارده کیلومتر و از سوی دیگر تا ۲۴ کیلومتر وسعت داشت.

سرسبز و اژه ای است که در ایران که سرزمینی مرتفع، داغ و خشک است، مصداق چندانی ندارد، اما پارسیان باستان تلاش زیادی کردند تا با استفاده از نوعی نظام آبیاری پیشرفته وضعیت را تغییر دهند. پارسیان عاشق باغ های خود بودند و پردیس (پارادایس) نیز که واژه ای فارسی است، از طریق زبان یونانی به زبان انگلیسی راه یافته است.

چندصد متر آن سوتر در جانب جنوبی، ستونی تقریباً به ارتفاع شش متر وجود دارد که نوک آن شکسته است. این سازه از سه قطعه تشکیل شده است — چنان که

در عکس من دیده می‌شود — و چنین می‌نماید که گویا بخشی از یک دروازه بوده است. تقریباً در بالای این سازه ستون‌مانند، خطوطی میخی به سه زبان، این واژه‌های عالی، اما ساده را حک کرده‌اند: «من کوروش هستم، شاه هخامنشی — آدم کوروش خشای‌ئی هخامنشی.»

پروفسور جکسون سخت به هیجان آمده بود. راه درازی پشت سر گذاشته بود و اکنون از نزدیک‌ترین جای ممکن، نظاره‌گر اثر کوروش کبیر بوده‌ام، اما کمی جلوتر رفت تا به این سازه سنگی بنگرد:

این بنای تاریخی باشکوه، تخته‌سنگی عظیم است به ارتفاع $\frac{3}{5}$ متر که $\frac{1}{5}$ متر عرض و حدود شصت سانتیمتر ضخامت دارد. بر پیشانی ساییده شده آن پیکر یک پادشاه بر سنگ کنده شده است. بر سرش تاج شگفت‌انگیزی قرار دارد که از تأثیر هنر مصری حکایت دارد، اما عجیب‌ترین خصوصیت این تصویر دو بال بزرگ است که به بادبزنی می‌ماند، که از شانه‌ها برآمده و تقریباً تا مچ پا ادامه دارد. این پیکر کنده‌کاری شده، نماد حاکمیت و اقتدار است. بخش بالایی این سازه که زمانی کتیبه‌ای داشته شکسته است، اما بنا بر آنچه از مشاهدات سیاحان پیشین دریافته‌ایم، قطعه‌ای از دست‌رفته شامل واژه‌های ساده‌ای چون «من کوروش، شاه هخامنشی هستم» بوده که با زمینه‌ای که آن را در بر گرفته است، تناسب دارد.

پروفسور جکسون تنها سیاحی نیست که در باره زیبایی این اثر تاریخی که مردی (یا فرشته‌ای) بالدار را درست در برابر دیدگان تماشاگر به نمایش می‌گذارد، اظهار نظر کرده است؛ شماری از مورخان و باستان‌شناسان که در باره این پیکره سنگی تحقیق کرده‌اند، معتقدند که این تصویر ممکن است خود کوروش باشد، اما پیش‌تر باستان‌شناسان بر این نظر توافق کرده‌اند که این فرشته نگهبان مدخل کاخ کوروش در پاسارگاد است. حتی این احتمال هست که این فرشته، نگهبان شخصی کوروش باشد.

یک چیز دیگر هم در آن جا بود: خود آرامگاه.

هنگامی که از نزدیک به تماشا می‌ایستید، اندازه واقعی و اصالت خطوط آن به چشم می‌آید و تناسب ابعاد آن و سپیدی چشم‌نواز سنگ‌های مرمرگونه‌اش

بیننده را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. آرامگاه بر روی یک قاعدهٔ پلکانی قرار دارد که هفت پله آن اکنون مشهود است و سنگ‌هایی که در ساختن قاعده و خود آرامگاه به کار رفته، بسیار بزرگ است. پایین‌ترین ردیف این هفت طبقهٔ پلکانی، سنگی است به ارتفاع شصت سانتیمتر، طول حدود پانزده متر و عرض بیش از دوازده متر.

تا آن‌جا که می‌دانیم، ملاط خاصی در آن به کار نرفته است؛ در عوض، سنگ‌ها به وسیلهٔ اتصالات و گیره‌های بزرگ با همدیگر چفت شده و برخی از آن‌ها تقریباً با خاک همسطح شده است. آرامگاه نشانهٔ مهارت ایرانیان در معماری است، اما جنبه‌هایی از کار نیز حکایت از آن دارد که احتمالاً طراحان و مهندسان را از جای دوری چون ترکیه آورده‌اند.

پروفسور جکسون نیز مثل بیش‌تر بازدیدکنندگان آرزو داشت داخل آرامگاه کوروش را ببیند، اما برخلاف آن‌ها می‌خواست درون آرامگاه را به دقت اندازه‌گیری کند.

ورودی آرامگاه، درست همان‌طور که منابع یونانی گفته بودند، کوتاه و باریک است. ارتفاع ورودی فقط ۱۲۵ سانتیمتر و عرض آن ۷۷ سانتیمتر است و همان‌طور که آریانوس [مورخ یونانی] تأیید کرده است، برای گذشتن از آن باید خم شد. در اصلی اتافک آرامگاه، احتمالاً سنگ بزرگی بوده که بر روی پاشنه‌ای می‌چرخیده... اما به یاد نمی‌آورم که سوراخ پاشنه در را دیده باشم.

پروفسور جکسون خود را به داخل اتافک آرامگاه رساند. آن‌جا سه متر و پانزده سانتیمتر طول، دو متر و هفده سانتیمتر عرض و دو متر و ۲۷ سانتیمتر ارتفاع داشت. چنان‌که پیش‌بینی می‌شد، از تابوت طلایی‌ای که ۲۴۳۴ سال پیش کوروش در آن قرار داده شده بود، هیچ خبری نبود. بسیاری از مقبره‌های باستانی در طول سده‌ها غارت شده است و مقبره کوروش نیز از آن مستثنا نیست.

پروفسور جکسون کتیبه‌ای کوتاه در آرامگاه یافت، اما در نوشته‌های مورخان دوران باستان خوانده بود که کوروش خود دستور داده بود این کتیبه را بنگارند:



پاسارگاد، شهری که کوروش آن را بنیان نهاد، آرامگاه اوست. این کتیبه در کنار آرامگاه او به سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی که در قلمرو شاهنشاهی هخامنشی رایج بوده، نگاشته شده است.

ای انسان، هر که باشی و از هر جا بیایی (زیرا می‌دانم که تو خواهی آمد)، بدان که منم کوروش: آن‌که شاهنشاهی ایرانیان را بنیان نهاد. بر من و این مшти خاک که پیکر مرا در برگرفته است، رشک موز.

واژه‌ها بیش از این نبود، اما انسان را به تأمل وامی‌داشت. پروفیسور جکسون در آرامگاه، مدتی سخت در اندیشه فرو رفت و اندوهی بر جانش نشست، شاید به دلیل این احساس اجتناب‌ناپذیر که همه چیز— عالی و دانی، کوچک و بزرگ — به پایان خواهد رسید، اما او آن روز یک مکاشفه دیگر هم داشت:

لحظه‌ای بعد آفتاب در حال غروب، از لای در به داخل نفوذ کرد و گوشه‌ای از اتاقک تاریک را غرق نوری باشکوه کرد. تصویر «فرّ شاهی» یا نماد پادشاهی در اوستا بر ذهن من تابیدن گرفت. در دوران باستان این باور وجود داشت که هاله‌ای از پرتو این نور الهی بر گرد شخص شاه یا شاهان ساطع است. شکوه آسمانی هاله مقدس که در این لحظه آرامگاه کوروش را فرا گرفته بود، قداستی جاودانه به آن می‌بخشید.

پروفیسور جکسون از آرامگاه بیرون آمد و هنگامی که خورشید بر فراز دشت مرغاب غروب می‌کرد، سوار اسب خود شد و تاختن گرفت. او اولین و آخرین کسی نبود که از عظمت کوروش، شاه شاهان، کسی که نخستین دولت جهانی را به وجود آورد و آرامگاهش هنوز تماشاگاه سیاحان است، به شگفت آمد.

نیروهای نور، نیروهای ظلمت

هیچ تصویر مستندی از کوروش کبیر در دست نیست، اما می‌توان او را مردی بلندقامت و خوش‌چهره تصور کرد که موهای سیاهی دارد، زیرا آریایی‌ها رهبران خود را این گونه می‌پسندیدند. تاریخ قطعی تولد کوروش را نمی‌دانیم، اما گمان ما بر این است که او می‌بایست مابین سال‌های ۵۹۰-۵۸۰ ق.م به دنیا آمده باشد، که در این صورت در بیست‌سالگی یا سی‌سالگی به پادشاهی ایران رسیده است.

از اعتقادات مذهبی کوروش—که برای رهبران جهان باستان بسیار اهمیت داشت—آگاهی قطعی‌ای در دست نیست: احتمال دارد که پیرو زردشت بوده باشد، یا شاید هم خدایان و ایزدبانوان ایرانی را می‌پرستیده است. آنچه به یقین می‌توانیم بگوییم این است: کوروش یکی از بزرگ‌ترین فاتحان و یکی از هوشمندترین فرمانروایان جهان باستان بوده است. او از معدود مردانی بود که شیوه‌های پیشرفته نبرد و سیاست‌های داهیمانه را در هم آمیخت. حتی امروز نیز ایرانیان او را **پیشگام**، بنیانگذار ملت و نماد بیداری ملی خویش می‌دانند.

شاهزاده نجیب

کوروش پسر کمبوجیه، پادشاه پارسیان، بود که خود او نیز پسر کوروش یکم بود. برای جلوگیری از اشتباه، پدربزرگ را کوروش یکم و نوه را کوروش کبیر می‌نامیم.

احتمال دارد که ماندانه مادر کوروش، از شاهزادگان سلسله ماد بوده باشد، گرچه این امر هنوز به اثبات نرسیده است. بهترین منبع ما در این باره تواریخ هرودوت، مورخ یونانی، است. اگر این موضوع حقیقت داشته باشد، به این معنی است که کوروش، هم از جانب پدر و هم از جانب مادر تباری سلطنتی داشته و با اندکی اقبال مسلماً می‌توانسته است از هر دو سو وارث پادشاهی باشد، اما در باب اتحاد دو پادشاهی باید گفت که پارسیان نسبت به مادها در جایگاه اجتماعی پایین‌تری قرار داشتند و بعید است که نجیب‌زادگان مادی به دست کم بدون جنگ و ستیز — فرمانروایی فردی پارسی را بر خود روا می‌داشتند.

کوروش در وهله نخست پارسی بود، اما آریایی نیز محسوب می‌شد. از واژه آریایی تقریباً به مدت یک سده سوءاستفاده شده است. بیش‌تر مردم این واژه را با خیال‌پردازی‌های نژادی و پوچ آدولف هیتلر و پیروان نازی او مرتبط می‌دانند، در حالی که واژه آریایی در اصل به معنای «نجیب‌زاده» است. آریایی‌ها نه یک نژاد، بلکه مردمانی با اشتراکات قومی بسیار بودند. آنان در آغاز جایی در محل تلاقی ارتفاعات ایران و افغانستان سکنا داشتند، اما حدود ۱۵۰۰ ق.م (نمی‌توانیم دقیق‌تر از این تاریخی تعیین کنیم)، دست به یک سلسله مهاجرت زدند که طی آن به سرزمین‌های دوردستی چون دانمارک، آلمان، مجارستان، شمال یونان، شمال ترکیه، سراسر ایران و بخش‌هایی از افغانستان، پاکستان و حتی شمال هند رسیدند. این یکی از مهاجرت‌های بزرگ تاریخ بشر بود که امروزه اطلاعات کمی از آن در دست است، زیرا آریایی‌ها هیچ نوشته‌ای از خود باقی نگذاشتند. باستان‌شناسان آن‌قدر آثار سفالین و قطعات شکسته چرخ‌گاری یافته‌اند که اظهارنظر کنند آریایی‌ها، مردمانی دائم در حال کوچ و چادرنشین بوده‌اند، و این تقریباً همه آن چیزی است که از آن‌ها می‌دانیم.

آریایی‌ها هر جا که می‌رفتند با مردمانی یکجانشین روبرو می‌شدند. به اعتقاد ما بومیان پاکستان و شمال هند از خاستگاه خود کوچ داده شدند و آریایی‌هایی که به شمال یونان کوچیدند، ممکن است نیاکان همان کسانی بوده باشند که بعدها

آتن، کورنت و اسپارت را بنیان نهادند. آریایی‌ها هر جا که می‌رفتند، آموزه‌های اخلاقی ساده، اما پرمغزی را با خود می‌بردند. یکی از اصول ایشان اعتقاد به نیروی راستگویی بود. نزد آریایی‌ها، دروغگویی یکی از ناپسندترین کارهایی بود که ممکن بود شخص مرتکب شود؛ دروغگویی مانع رشد و تکامل انسان می‌شد، و به نیروهای ظلمت تعلق داشت نه به نیروهای نور.

بعد از این مهاجرت‌های بزرگ، شاید حدود سال ۱۲۰۰ ق.م پیامبری با توانایی‌های بی‌نظیر، مردی که وضعیت معنوی میلیون‌ها انسان را سر و سامان می‌داد، ظهور کرد. نام او زردشت بود که به معنای «صاحب شتران فراوان» است؛ معنی دقیق‌تر نامش کسی است که در پرورش این حیوان مهارت دارد.

از سال‌های نخست زندگی زردشت اطلاعی در دست نیست، اما گمان بر این است که در روزگار ناآرامی می‌زیسته است. آریایی‌ها در روزگاران گذشته مردمان صلح‌دوستی بودند (دست‌کم به اعتقاد او) و اکنون خشن‌تر از قبل شده بودند، زیرا به جای مراقبت از گله‌های خود، به رمله‌های دیگران دستبرد می‌زدند. زردشت که می‌خواست به مردم کمک کند تا در صلح و صفا زندگی کنند، حل این مشکل را وظیفه خود می‌دانست اما روش او بیش‌تر مادی بود تا معنوی.

بیست‌ساله بود که روزی مکاشفه‌ای عمیق به او دست داد که زندگی‌اش را دگرگون کرد. زردشت در حالی که در کنار یک رودخانه یا نهر ایستاده بود (آریایی‌ها آب زلال را همان‌قدر ارج می‌نهادند که راستگویی را) موجودی آسمانی بر او ظاهر شد و او را همراه با ده تن دیگر که «نامیرایان» خوانده می‌شوند، به حضور اهورامزدا، خدای بزرگ، برد. این موجود آسمانی آن‌قدر درخشان و نورانی بود که به‌سادگی نمی‌شد به رویش نگریست، زیرا خیر و آرامش و قدرت فراوانی از او ساطع می‌شد، اما زردشت همانند موسی (ع)، پیامبر قوم یهود که با بوتۀ مشتعل روبرو شد، آن‌قدر منتظر ماند تا راه و رسم تبلیغ و تعلیم دینی را بیاموزد. اهورامزدا می‌گفت همه نیروهای جهان به نبرد بزرگ و هولناک مشغولند: جنگی که طی آن نیروهای نور در ستیز با نیروهای ظلمتند. همه انسان‌ها دانسته یا ندانسته،



دین زردشتی آیینی است که زردشت آن را بنیان نهاد: پیامبری که داستان زندگی‌اش شبیه داستان موسی (ع) در کتاب مقدس است. زردشت پس از درک محضر اهورامزدا، خدای بزرگی که تا ابد با شرّ و ظلمت در جنگ است، با تبلیغ و موعظه مردم را به گرویدن به این آیین جدید دعوت کرد.

درگیر این جدال بزرگند. کردار مخلوقات زمینی و آسمانی، همه، بر رشد و گسترش نیروهای نور و حقیقت و نیروهای ظلمت و بدی تأثیرگذار است (بعداً زردشت نیروهای ظلمت را «دروغ بزرگ» نامید). این آموزه مسئولیت بزرگی برعهدهٔ انسان‌ها قرار می‌داد: آن‌ها می‌باید آگاهانه عمل کنند و جانب نور و حقیقت را بگیرند.

ساده‌ترین واکنش آن بود که افراد وقتی قدرت و زیبایی خدای نور را می‌دیدند، دیگر با این آموزه به مخالفت برنخیزند، اما زردشت نیز با همان دشواری‌هایی روبرو شد که موسی (ع) مواجه شده بود: چطور قوم خود را قانع کند که وحی و مکاشفه‌اش حقیقت داشته است؟

سال‌های زیادی گذشت تا زردشت دعوت خود را آشکار کند. خوشبختانه دعوت او با حکمرانی یک شاه محلی — احتمالاً در سرزمینی که امروزه افغانستان خوانده می‌شود — مصادف شد. زردشت سال‌های زیادی در صلح و آرامش در پناه این پادشاه زندگی کرد، اما چون دیگران را به آیین خود خواند، کشته شد. برخی ادعا کرده‌اند که از محل دفن او باخبرند، اما این ادعاها اعتباری ندارد.

زردشت برخلاف موسی (ع) به خدای یکتا اعتقاد نداشت.^۱ نمی‌گفت اهورامزدا خدای احد و احد است، بلکه می‌گفت اهورامزدا در جدال ابدی با خدای ظلمت است و انسان‌ها می‌باید در این جدال او را یاری کنند. اما زردشت در یک چیز به موسی (ع) شبیه بود: او خدایی اخلاقگرا را می‌ستود، خدایی که وعده می‌داد و به آن عمل می‌کرد، طوری که انسان‌ها می‌توانستند به وعده‌هایش اعتماد کنند. این موضوع در بارهٔ بیش‌تر خدایان خاورمیانهٔ آن روزگار صدق نمی‌کرد. قرن‌ها گذشت تا کوروش به دنیا آمد.

کوروش جوان

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، کوروش احتمالاً بین سال‌های ۵۹۰ تا ۵۸۰ ق.م به دنیا آمده است. البته او و پارسیان معاصرش اصطلاح «قبل از میلاد مسیح» را به کار

۱. این قول صحت ندارد. بعضی از محققان دیانت زردشتی را دیانت یکتاپرستی دانسته‌اند. زردشت به اهورامزدا خدای یکتا، اعتقاد داشت. در آیین زردشتی، هفت امشاسپند و بسیاری از ایزدان مجری اوامر اهورامزدا هستند. — م.

نمی‌بردند؛ این تقویم چندین سده بعد به وجود آمد. در عوض، احتمالاً آن‌ها تعداد سال‌هایی را که از به تخت نشستن کمبوجیه، پدر کوروش، می‌گذشت، مبنای تاریخ خود قرار داده بودند. از آن‌جا که بابل بزرگ‌ترین قدرت جهان باستان بود، شاید تاریخ را بر مبنای سلطنت نبوکدنصر، شاه بابل، محاسبه می‌کردند؛ سال ۵۹۰ ق.م شانزدهمین سال سلطنت نبوکدنصر بود.

کوروش و پارسیان آن روزگار مانند پیش‌تر آیین‌هایی که روایت شفاهی را بر نوشتار ترجیح می‌دادند، اهل خط و کتابت نبودند. خوشبختانه نوشته‌های دو مورخ یونانی که هر دو به کوروش علاقه‌مند بودند، در اختیار ماست.

هرودوت یونانی که تقریباً یک سده پس از کوروش می‌زیست، نوشته است کوروش پسر کمبوجیه و ماندانه شاهدخت مادی (که از این یکی چندان مطمئن نیستیم) بود. به نوشته هرودوت، زمانی که کوروش کودکی‌اش را در دربار پادشاه ماد می‌گذراند، آستیاگ، پدربزرگ او و پادشاه ماد، کابوس وحشتناکی دید. آستیاگ خواب دید شاخه‌تاکی از شکم شاهدخت ماندانه، دخترش، بیرون آمد و سرانجام رشد کرد و سراسر آسیا را در بر گرفت. آستیاگ مضطرب و پریشان خواب‌گزارانش را احضار کرد و آن‌ها در تعبیر خواب گفتند نوه‌اش، پسر ماندانه، سرانجام تمام آسیا را فتح خواهد کرد و پدربزرگش را نیز تحت فرمان خود در خواهد آورد.

چنین عاقبتی به کام شاه خوش نیامد و آستیاگ تصمیم گرفت طفل را از میان بردارد. شاه به جای آن‌که خود دست به چنین عمل هولناکی بزند، طفل را به یکی از محرم‌ترین سردارانش سپرد و برایش شرح داد چطور عمل کند. آن سردار از بیم عقوبت الهی این عمل شیطانی، طفل را به چوپانی محلی سپرد و دستور داد تا او را در دامنه تپه‌ای که حیوانات وحشی از آن عبور می‌کنند، بگذارد. چوپان که چاره‌ای بجز اجرای این دستور بی‌رحمانه نداشت، طفل را به خانه برد تا پیشنهاد همسرش را عملی کند. زن به تازگی نوزاد مرده‌ای به دنیا آورده بود. آن‌ها می‌توانستند آن نوزاد مرده را در دامنه تپه‌ای بگذارند و این پسر درباری را به جای فرزند خودشان بزرگ کنند. چوپان و همسرش همین کار را کردند و کوروش را بزرگ کردند تا به ده‌سالگی رسید.

هرودوت و گزنفون

یکی از مهم‌ترین سؤالاتی که مورخان می‌پرسند این است: ما از کجا این موضوع را می‌دانیم؟ مثلاً می‌دانیم که جمهوری روم پس از بابلیان دراز به امپراتوری روم تغییر یافت، اما منابع آگاهی ما کدام است؟

شناخت ما از کوروش کبیر از چندین منبع به دست می‌آید، اما بیش‌تر آن‌ها یونانی و بعضی عبری یا بابلی است — هیچ‌کدام به فارسی نیست. دو فقره از بهترین منابع ما، نوشته‌های هرودوت و گزنفون است که پر است از اشتباه و کج‌فهمی.

هرودوت در حدود ۴۸۶ ق.م در کرانه غربی سرزمینی که امروزه ترکیه خوانده می‌شود، به دنیا آمد و رشد کرد. او یکی از رعایای خشایارشای یکم، شاه شاهان، بود. او پس از سفرهای بسیار داستان‌هایی را که سینه به سینه نقل می‌شد، جمع‌آوری و اثر بزرگ خود، تواریخ، را تألیف کرد. تواریخ به‌تفصیل تقسیم می‌شود که سرگذشت پارسیان، یونانیان، مصریان و بابلیان را روایت می‌کند و به‌ویژه بر جنگ‌های یونان و ایران تأکید دارد. بی‌تردید هرودوت یونانی‌ای میهن‌پرست بود، اما به مردمان دیگر کشورها نیز اهمیت می‌داد و به درک حقیقت علاقه داشت. با آن‌که روایت‌های او آمیخته نابرابری از افسانه، حکایات خیالی و حقیقت است، به‌حق شایسته عنوان پدر تاریخ است.

گزنفون که در حدود ۴۵۰ ق.م در آتن به دنیا آمد، آتنی میهن‌پرستی بود که همانند بسیاری از رهبران زمان خود تبعید شد. احتمالاً در طول همین تبعید بود که گزنفون اسپارت، دولت‌شهر رقیب، را به سبب پرورش مردانی لایق ستود. او پس از خدمت در سپاه مزدوران یونانی کوروش دوم (که به کوروش کوچک معروف است)، کتاب‌هایی در باره فنون نظامی و حسن و قبح در جامعه نوشت. ظاهراً او در کتاب خود در باره کوروش که کوروپدیا (تربیت کوروش) نام دارد، اسپارتیان را ستوده است. امروزه بعضی این کتاب را نخستین رمان تاریخی می‌دانند، زیرا گزنفون به ماجرا شکلی گفتگویی داده و لحنی خاص به وجود آورده است. با وجود این، کوروپدیا منبع مهمی است برای شناخت کوروش کبیر و قلمرو وسیع هخامنشی و همچنین شناخت گزنفون و یونانیان زمان او در یک قرن و نیم بعد.

کوروش به مرور زمان، نشانه‌های بلندطبعی و رهبری را از خود بروز داد. یک بار کودکان او را به مدت یک روز به پادشاهی انتخاب کردند و اجازه دادند رئیسشان باشد. یکی از همبازی‌ها که پسر نجیب‌زاده‌ای عالی‌رتبه بود، هم به این دلیل که خودش به پادشاهی انتخاب نشده بود و هم از این‌که کوروش به او فرمان داده بود، ناراحت شد و ماجرا را برای پدرش تعریف کرد. چیزی نگذشت که کوروش را به قصر نزد آستیاگ بردند.

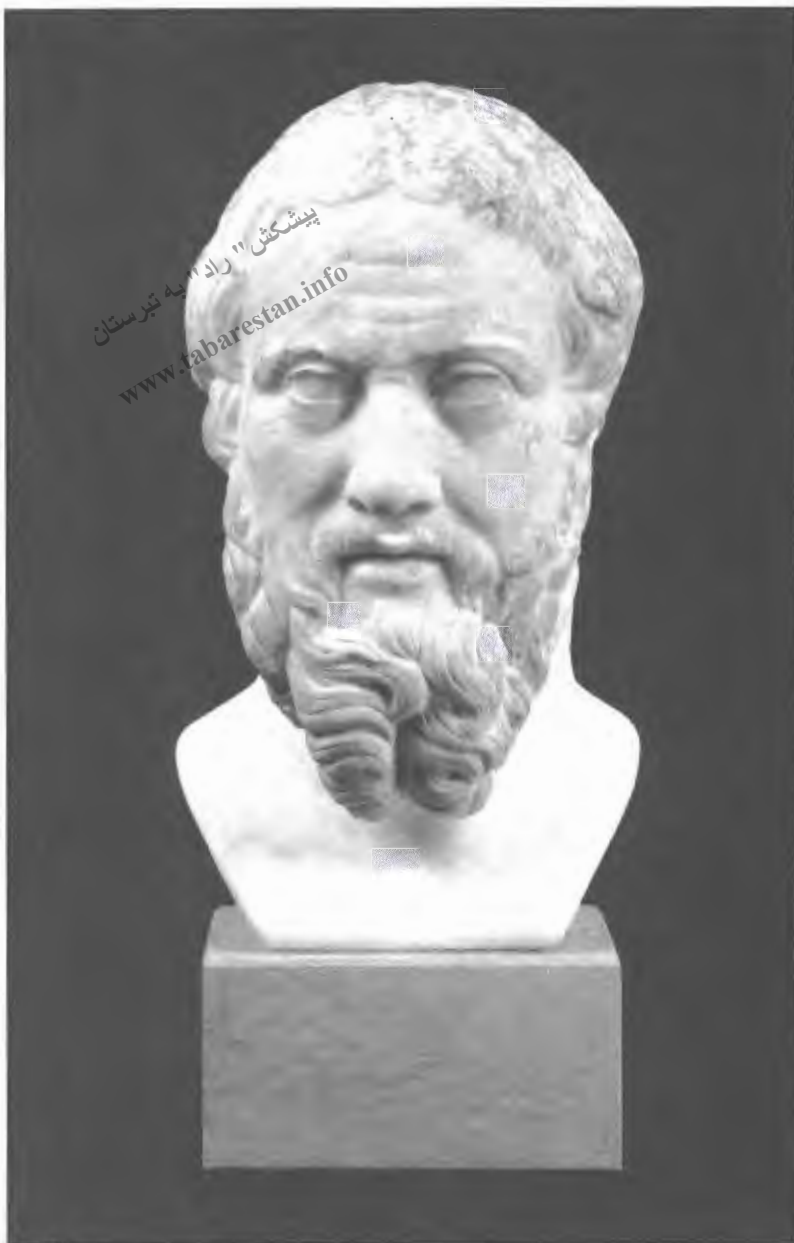
آستیاگ شاید پیر و بی‌رحم بود، اما کور نبود. بی‌درنگ شباهت‌های خانوادگی را تشخیص داد و با شنیدن ماجرای فرماندهی مدبرانه او بر کودکان، دریافت که کودک همان نوه خودش است که دستور قتلش را داده بود. آستیاگ پیش از آن‌که حقیقت را به کوروش بگوید، مشاورانش را احضار کرد و موضوع را با ذکر جزئیات با آن‌ها در میان گذاشت. آن‌ها که نخست تعجب کرده بودند سرانجام به نتیجه‌ای زیرکانه رسیدند. رؤیای آستیاگ به حقیقت پیوسته بود: همبازی‌های کودک او را به مدت یک روز به پادشاهی انتخاب کرده بودند.

آستیاگ یا از سر موافقت با مشاورانش، یا به تصور این‌که آن‌ها افرادی تودار هستند و حقیقت را کتمان می‌کنند، این بار به کوروش آسیبی نرساند، بلکه او را نزد کمبوجیه و ماندانه، پدر و مادر واقعی‌اش، فرستاد تا فنون و هنرهای رزمی پارسیان را بیاموزد. داستان اما پایان دلخراشی دارد. آستیاگ تصمیم گرفت به سردار معتمدش که از فرمانش سرپیچی کرده بود، درس عبرتی بدهد. ده سال بعد از آن ماجرا، مجازات سردار این بود که بر سفره شام با سر پسر خودش روبرو شود!

درس اخلاقی

برای درک و فهم ماجرا نباید فقط به ظاهر داستان توجه کرد. هرودوت مورخ بزرگی بود، اما او غالباً افسانه و خیالپردازی را با واقعیت و حقیقت در هم آمیخته است. این‌که کل داستان را پر از اغراق می‌یابیم نباید ما را وادارد که اصل و اساس آن را انکار کنیم.

احتمال این‌که کوروش را چوپانی بزرگ کرده باشد بسیار کم است و به احتمال



هرودوت یونانی - که به احتمال زیاد نخستین مورخ جهان است - وقایع مهم دوران شاهنشاهی کوروش و جانشینانش را ثبت کرده است. هرودوت با آن که یک قرن پس از کوروش می‌زیست، اطلاعات فراوانی در بارهٔ پارسیان و پادشاهی کوروش کبیر در کتاب تواریخ جمع‌آوری کرد.



زیاد آستیگ، پدربزرگش، نمی‌خواست است او را به قتل برساند، اما احتمال دارد کوروش بخشی از کودکی‌اش را در دربار مادها گذرانده و حتی بعید نیست که مدتی نیز در میان چوپانان محلی به سر برده باشد، زیرا هم پارس‌ها و هم مادها بر این اعتقاد بودند که این کار به تقویت ارادهٔ انسان کمک می‌کند. آن‌ها آریایی بودند و نسل اندر نسل راه خود را زیر نور خورشید، ستارگان و ماه پیدا کرده بودند. آن‌ها نمی‌خواستند بچه‌هایشان سرد و گرم روزگار نچشیده بار بیایند.

چه ماندانه مادر کوروش بوده باشد و چه پدربزرگش پیرمرد شیطان‌صفتی که قصد جان‌ش کرد، کوروش حالا جوانی سالم و سرزنده بود. این شاهزادهٔ پارسی که در دربار بزرگ شد، پیش از آن‌که طبق پیشگویی‌ها فرمانروای آسیا شود، کارهای زیادی انجام داد. پیش از او در تاریخ بشر کسی فرمانروای آسیا نشده بود و بعد از او نیز چنین بود تا عهد اسکندر.

جهانی که کوروش می شناخت

جهانی که کوروش در آن پا گذاشت، خود جهانی کهن بود. در بعضی از نواحی خاورمیانه، مردمانی بیش از دو هزار سال ساکن بودند. مردمان او، آریایی‌ها، از قدیم‌الایام از این قاعده مستثنا بودند. آن‌ها نسل اندر نسل چادرنشین بودند، اما به‌زودی سبک زندگی‌شان عوض می‌شد.

اقوام سامی

امروزه واژه سامی به معنای متفاوتی به کار می‌رود. در تداول عامه ضد سامی به کسی گفته می‌شود که ضد یهود یا ضد اسرائیل باشد، اما در اصل واژه سامی بر مردمان بسیاری دلالت می‌کند که پیش از مهاجرت آریایی‌ها در خاورمیانه می‌زیستند و شغل اغلب آن‌ها کشاورزی بود. آریایی‌ها و سامی‌ها — که از مردم ایران و عراق امروزی نیز به هم نزدیک‌تر بودند — از نظر ویژگی‌های جسمانی (پوست و موی آریایی‌ها روشن‌تر بود) و خصوصیات قومی با یکدیگر تفاوت داشتند.

قدرت‌های بزرگ خاورمیانه

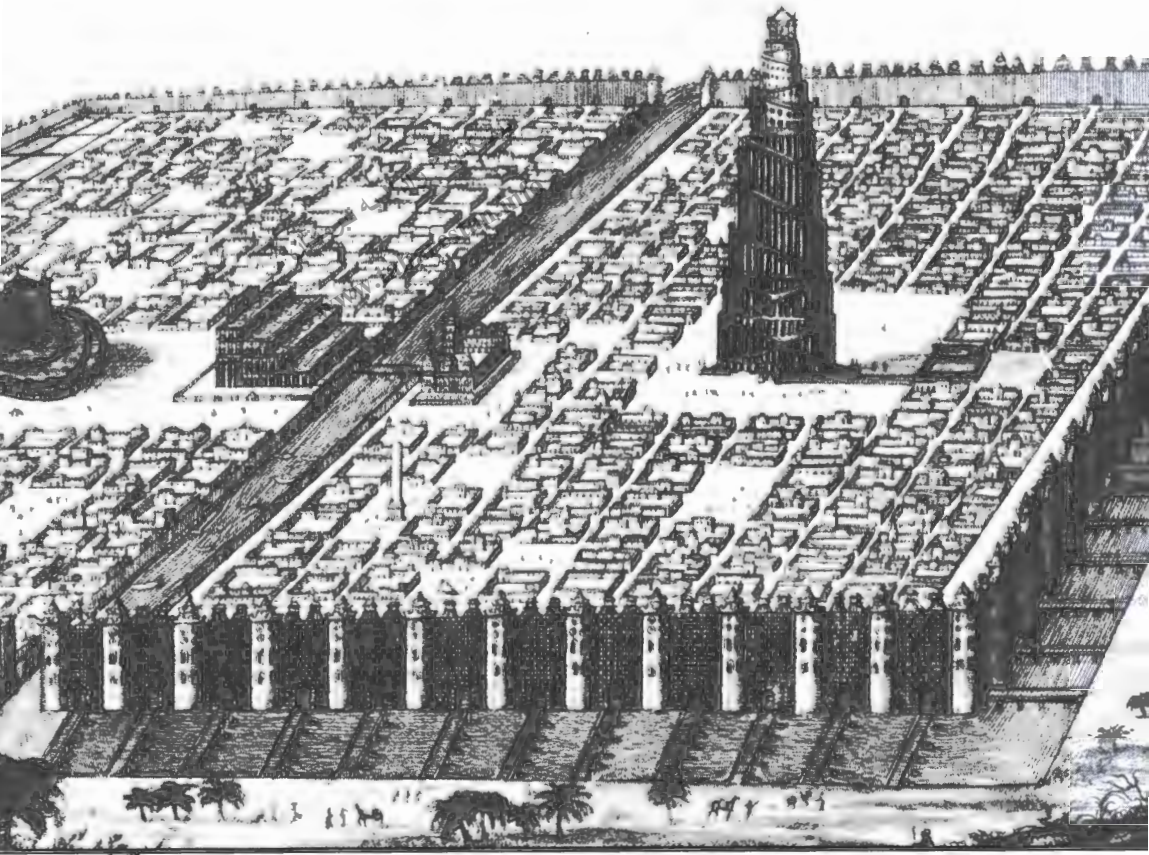
حدود ششصد ق.م پیش‌تر قدرت‌های منطقه را سامی‌ها تشکیل می‌دادند. هنوز نوبت آریایی‌ها فرا نرسیده بود. مصر که در پناه مرزهای صحرائی خود بود، هنوز قدرتمندترین پادشاهی خاورمیانه محسوب می‌شد. هیچ سرزمینی به اندازه مصر سنت‌های دیرین خود را تمام و کمال حفظ نکرده بود و هیچ ملت دیگری چنین

تعداد نفوسی نداشت که به آن دل خوش کند، اما مصر ششصد ق.م با مصر هزار یا حتی سیصد سال پیش فرق می‌کرد. آن زمان این کشور قدرت بزرگی بود که دفاع و واکنش متقابل را به تهاجم ترجیح می‌داد. این تغییر موضع برآیند علل گوناگون و بسیاری بود، پس می‌توان گفت که مصر در سال ششصد ق.م تهدیدی برای همسایگانش — دست کم نه مثل قبل — به شمار نمی‌رفت.

بزرگ‌ترین قدرت آن روزگار، در بابل و در کنار رود فرات تمرکز یافته بود. شهر بابل که نخستین بار در ۲۱۰۰ ق.م شکل گرفته بود، سال‌های سال شهری مهم به شمار می‌رفت، اما جمعیت و قدرت آن بین سال‌های هزار تا هفتصد ق.م کاستی گرفت، و تنها با سرسختی بسیار بود که در حدود سال ۶۲۰ ق.م از نرونق یافت. نبوکدنصر، معروف‌ترین پادشاه بابل، در سال ۶۰۵ ق.م به سلطنت رسید و بی‌درنگ بعد از چند لشکرکشی، ساخت و ساز و آبادانی را شروع کرد. طی سلطنت طولانی او بود که باغ‌های معلق بابل شهرت یافت، و به پامردی او بود که دیوارهای بزرگ بابل برای محافظت از شهر ساخته شد. نبوکدنصر از هر نظر در فکر توسعه بابل بود. او بر پایه اقدامات بابلیان قدیم، به گسترش بابل پرداخت و امپراتوری خود را به بزرگ‌ترین قدرت آن روزگار تبدیل کرد.

نبوکدنصر متوجه شد که در شرق امپراتوری‌اش، رفته‌رفته بر قدرت قبایل آریایی، به‌ویژه پارسیان و مادها، افزوده می‌شود. او بیمی از آن‌که به قلمروش حمله کنند نداشت، اما آن‌ها را مانع پیشروی خود به شرق می‌دانست. نبوکدنصر در غرب خود، متوجه پادشاهی‌های کوچک یهودیه و فنیقیه شد. این دو سرزمین کوچک چون میوه‌ای رسیده آماده تصرف بود، اما نبوکدنصر از قدرت رو به رشد لیدیه نیز که در شمال غربی بابل قرار داشت، آگاه بود.

پادشاهی لیدیه که ترکیه مرکزی و غربی فعلی را در بر می‌گرفت، قدرتی بود که درست یکصد سال پیش‌تر تشکیل شده بود، اما کشف معدن‌های طلا و نقره در تپه‌های ترکیه همه چیز را تغییر داد. لیدیه به ثروتمندترین پادشاهی خاورمیانه مبدل شد. فرمانروایان لیدیه در جرگه نخستین کسانی بودند که نقش خود را بر سکه‌ها



از جمله عجایب و نوادر بابل، این شهر شگفت‌انگیز باستانی، باغ‌های معلق و دیوارهای شهر بود که آن را در برابر مهاجمان حفظ می‌کرد. تمایل کوروش به فتح برخی از مناطق، به رهایی عبرانیانی منجر شد که در ساختن بابل سهم داشتند.

زدند. لیدیه نه جمعیت کلان مصر را داشت و نه وسعت سرزمین‌های بابل را، اما ثروت و مهارت سواره‌نظام آن (سوارکاران لیدیه در زمان خود به دلیل مهارت بالایشان شهرت داشتند) حکایت از آن داشت که قدرتی در حال ظهور است. نبوکدنصر روابط خوبی با دولت لیدیه داشت. او دشمن دائمی مصر بود، اما حول و حوش زمانی که کوروش به دنیا آمد، دو کشور در صلح به سر می‌بردند.

بزرگ‌ترین آرزوی نبوکدنصر تصرف کناره‌های شرقی دریای مدیترانه، موطن عبرانیان و فنیقیان، بود.

پادشاهی‌های کوچک

اطلاعات ما در باره عبرانیان کهن از بیش‌تر مردمان جهان باستان بیش‌تر است، که این را تا حد زیادی مدیون نوشته‌های عهد عتیق هستیم. بنا به دلایل متقن در باره بخش‌های زیادی از کتاب مقدس عبرانیان تردیدهایی وجود دارد، اما هیچ ملت کهنی با چنین دقتی به ثبت نام‌ها، شاهان و پیامبران نپرداخته است. باستان‌شناسی هم هر از گاهی موفق به تعیین صحت یا سقم بعضی از نوشته‌های کتاب مقدس

عبرانیان و یکتاپرستی

ممکن است عبرانیان باستان نخستین یا تنها پیروان مذهب یکتاپرستی نبوده باشند، اما تنها قومی‌اند که در طول تاریخ عقاید دینشان را حفظ کرده‌اند. عهد عتیق خواننده را از زمان ابراهیم (ع)، ساره و اسحاق تا ظهور حضرت مسیح (ع) با خود همراه می‌کند. عبرانیان سامی‌هایی بودند که اصلاً از جنوب شرقی عراق امروزی برخاسته بودند. در عهد عتیق آمده است که ابراهیم (ع) شهر اور را به قصد ساختن محل جدیدی برای قبیله خویش در مکانی که امروزه فلسطین نامیده می‌شود، ترک گفت. در آن زمان بین عبرانیان و بابلیان باستان تفاوت نژادی و قومی‌ای وجود نداشت؛ تفاوت فقط در دین و فرهنگ آنان بود. ابراهیم (ع) نخستین یکتاپرست مشهور جهان است، به این معنی که او خدایی واحد را می‌پرستید و از دیگر خدایان تبری می‌جست و آنان را طرد می‌کرد. خدای او «یهوه» بود که در عبری باستان به معنی «منشأ وجود» است. این یعنی یهوه خدایی قادر بود که قدرتی مافوق همه قدرت‌های طبیعی داشت، حال آن‌که در آن عهد بیش‌تر خدایان و ایزدبانوان به طبیعت منتسب بودند، مثل خدای رعد یا ایزدبانوی آب‌های روان.

با آن‌که ابراهیم (ع) و ساره، همسرش، پا به سن گذاشته بودند، صاحب پسری شدند (این معجزه یهوه بود). وقتی این کودک پنج یا شش ساله شد، یهوه به ابراهیم (ع) فرمان داد همان‌طور که گوسفند، قوچ یا گوساله را قربانی می‌کنند، فرمانبرداری‌اش را با قربانی

می‌شود، مثل مورد «یهو»، پادشاه عبرانی، که در پیشگاه پادشاه آشور سر فرود آورد و به او باج و خراج پرداخت. صحت این داستان از کتاب پادشاهان، هنگامی کاملاً به اثبات رسید که سنگ‌نوشته‌ای باستانی که به شرح این رویداد پرداخته بود، کشف شد. در حال حاضر این سنگ‌نوشته در موزه بریتانیای لندن نگهداری می‌شود.

مطالب دیگری که شرح آن‌ها در عهد عتیق آمده است، به دقت بررسی شده و اعتبار آن‌ها کاملاً تأیید نشده است. با آن‌که ممکن است بسیاری از عبرانیان به مصر رفته و مجبور به بردگی شده باشند، یافته‌های باستان‌شناسانه هنوز خروج دسته‌جمعی‌ای را که شرح آن در کتاب مقدس آمده است، تأیید نکرده است، اما مورخان به طور کلی معتقدند نخستین پادشاه بزرگ عبرانیان داود است و معبد

کردن فرزندش ثابت کند. ابراهیم (ع) ترسیده بود، اما هر چه بیش‌تر در فکر فرو می‌رفت، بهتر به این نکته پی می‌برد که چون خداوند، خود، او را چونان هدیه‌ای بزرگ به وی عطا کرده است، خود نیز می‌تواند او را باز پس گیرد. ابراهیم (ع) اسحاق را به کوه موریآ برد (که اکنون در بیت‌المقدس واقع است) و آماده شد تا پسر خود را برای یهوه قربانی کند.^۱

در لحظه‌ای حساس، درست زمانی که پسر فهمید باید قربانی شود، فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و به ابراهیم (ع) گفت که به کودک صدمه‌ای نزنند، زیرا خداوند به حقیقت ایمان او واقف است و قربانی‌اش را پذیرفته. ابراهیم سال‌های زیادی به سلامت زیست. عبرانیان باستان به واسطه اسحاق از نواده‌های او به شمار می‌آیند.

شاید مجاز باشیم بپرسیم، این چگونه خدایی است؟ با معیارهای امروزی یهوه خدایی خشن و بدون گذشت جلوه می‌کند، اما این نباید ما را به شگفتی وادارد. ارتباط ابراهیم (ع) با یهوه در روزگاری روی داده بود که همه خدایان و ایزدبانوان طالب قربانی بودند و مؤمنان می‌بایست رضایتشان را جلب می‌کردند. ابراهیم و عبرانیان نخستینی که پیرو یکتاپرستی بودند، به گروه بزرگی تبدیل شدند، اما آداب و رسوم روزگار خویش را زیر پا نگذاشتند.

۱. مسلمانان اسماعیل (ع) را آن پسری می‌دانند که می‌بایست برای خداوند قربانی می‌شدند. م.

آن‌ها که در منتهی‌الیه شرقی اورشلیم قرار دارد، در دورهٔ داود شاه، پسر او، بنا شده است. داستان خود در بارهٔ عبرانیان را از همین جا پی می‌گیریم (عبرانیان پس از بازگشت از بابل «یهودی» خوانده شدند).

عبرانیان در عهد سلیمان با یکدیگر متحد بودند، اما پس از آن به دو بخش مجزا تقسیم شدند. طی سده‌های نهم و هشتم ق.م عبرانیان به طور روزافزون مورد حملهٔ همسایگانشان و بیش از همه آشوریان قرار گرفتند. در سال ۷۲۲ ق.م آشوریان پادشاهی شمالی را منقرض کردند. داستان «ده قبیله گمشده» که به گوش ما نیز رسیده است، از این واقعه ناشی می‌شود، اما پادشاهی یهودیه هنوز به حیات خود ادامه می‌داد.

در آغاز قرن ششم ق.م نزدیک به زمان تولد کوروش، معترضان و شورشیان، علیه پادشاهی جنوبی یهودیه، دست به اعتراض و شورش زدند و اخلاقیات رو به انحطاط رفت. ارمیای نبی، که مرثی‌اش بخش مهمی از عهد عتیق را در بر می‌گیرد لب به شکوه گشود که قوم یهود از عهد و میثاق خود با یهوه روی گردانده‌اند، و عنقریب سرزمینشان نابود خواهد شد. ارمیا می‌گفت: «چشم به کمک سپاهیان نداشته باشید، زیرا هنگامی که مردم اصول اخلاقی را زیر پا بگذارند، خداوند بی‌تردید قانون را بر آن‌ها اعمال خواهد کرد.»

گویی نبوکدنصر عامل اجرای حکم خداوند بود.

نبوکدنصر در سال ۵۹۷ ق.م سپاه بابل را تا پشت دروازه‌های اورشلیم آورد. شاه یهو یاقیم باج و خراج بابل را تمام و کمال نپرداخته بود (چنان‌که شاه یهو پیش از این نیز برای آشوریان نفرستاده بود). نبوکدنصر شهر را تسخیر کرد و پادشاه را همراه با پنج هزار عبرانی که بیش‌ترشان رؤسای تجار و سرکردگان سیاسی و اجتماعی بودند، به اسارت به بابل برد. این‌گونه دورانی که عبرانیان اسارت بابلی نامیده‌اند، آغاز شد. از آن زمان به بعد این اصطلاح برای توصیف هرگونه مجازات یا تبعید درازمدت به کار می‌رود.

ارمیای نبی که این فاجعه را پیش‌بینی کرده بود، به سخن درآمد: «زیرا ای



نبوکدنصر، شاه بابلیان، همان‌طور که ارمیای نبی پیشگویی کرده بود، اورشلیم را با خاک یکسان کرد. در تصویر فوق او را می‌بینید که در وسط میدان نبرد نشسته است. پس از اخراج بعضی از اهالی سرشناس شهر، نبوکدنصر تقریباً پس از یک دهه به اورشلیم بازگشت و معبد سلیمان، یکی از مهم‌ترین اماکن مذهبی عبرانیان، را ویران کرد.



اورشلیم، کیست که بر تو ترحم نماید و کیست که برای تو ماتم گیرد و کیست که یک سو برود تا از سلامتی تو بپرسد؟ خداوند می‌گوید: چون که تو مرا ترک کرده، به عقب برگشتی، من نیز دست خود را بر تو دراز کرده، تو را هلاک ساختم، زیرا که از پشیمان شدن بیزار گشتم.» (ارمیا: ۱۵: ۵-۶)

وضع حتی از این هم داشت و خیم تر می‌شد.

نبوکدنصر دو پادشاهی کوچک یهودیه و فنیقیه را کلید ورود به شرق دریای مدیترانه می‌انگاشت. او به محاصره شهرهای مهم فنیقیه پرداخت و همه آنها را به تصرف درآورد، جز شهر صور که تقریباً در یک کیلومتری ساحل دریا قرار داشت و در مقابل حملات او تسخیرناپذیر می‌نمود. نبوکدنصر در سال ۵۸۷ ق.م درست یک دهه پس از نخستین حمله‌اش به اورشلیم، بار دیگر به آنجا لشکر کشید، زیرا پادشاه دست‌نشانده‌اش ثابت کرده بود که با پادشاه عبرانی قبل فرقی ندارد. این بار نبوکدنصر تقریباً تمامی اهالی اورشلیم را به اسارت گرفت و اجازه داد تا سربازانش همه شهر و از جمله معبد باشکوهی را که در زمان پادشاهی سلیمان ساخته شده بود، ویران کنند.

این عمل به‌تنهایی در نظر مردم یهودیه که معبد را مقدس می‌شمردند بزرگ‌ترین ضربه بود؛ معبدی که آنها را به روزگار سلیمان و داود (که در زمان او کار معبد به اتمام رسید) و نیز ابراهیم (ع) پیوند می‌داد. عبرانیان معتقد بودند که این همان محلی است که ابراهیم (ع) اسحاق، پسرش، را به آنجا برد تا برای یهوه قربانی کند.

نبوکدنصر در وضعیتی یهودیه را ترک کرد که از این قلمرو تنها ویرانه‌هایی برجا می‌گذاشت. از نظر او این سرزمین تنها از آن جهت ارزش داشت که مرز بین بابل و مصر بود و از این رو تاکستان‌هایی که امروز در جنوب فلسطین قرار دارد، در آن هنگام همچون زمین بایری رها شد. هزاران عبرانی به اسارت به بابل رفتند. در آنجا با آنها خیلی بدرفتاری نمی‌شد. نبوکدنصر آنها را در محله خاصی در شهر بابل (که می‌توان آن را نخستین گتو نامید) سکونت داد، اما اسیران عبرانی حق داشتند به کسب و کار مشغول شوند و کالاهای خود را بفروشند. اسارت به دست

بابلیان تقریباً به خشونت اسارت در سرزمین مصر — که در سفر خروج وصف آن آمده است — نبود، اما تلقی رایج از این واقعه همان بود که بود: عبرانیان به اسارت درآمدند و از سرزمین خود تبعید شدند.

کسوف

تقریباً در همان زمانی که نبوکدنصر به جنگ با یهودیه و فنیقیه می‌رفت، مادها و لیدیایی‌ها با هم به نبرد برخاستند.

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، پادشاهی لیدیه ثروتمندتر از همه سرزمین‌های جهان باستان بود. پادشاهی ماد که در بخش‌های شمالی ایران و عراق کنونی مستقر بود، از آریایی‌هایی تشکیل شده بود که پیش از آن‌که در پایتخت خود، شهر اکباتان (همدان امروزی) ساکن شوند، نسل در نسل این فلات مرتفع را درنوردیده بودند. این دو قوم در حدود سال ۵۹۰ ق.م بر سر تصاحب مناطق کوهستانی شرق ترکیه (مکانی که امروزه کردهای بسیاری در آن زندگی می‌کنند) به جنگ پرداختند.

بنا بر نوشته هروودوت، مورخ یونانی، در ششمین سال جنگ و در بحبوحه نبردی سنگین بین این دو قوم — که ممکن بود نتیجه جنگ را تعیین کند — به ناگاه خورشید گرفت. این رویداد طبیعی طرفین جنگ را سخت وحشتزده کرد، چنان‌که پنداشتند خدایان مخالف این جنگند. لیدیایی‌ها و مادها بی‌درنگ صلح کردند و رود هالیس [قرل ایرماق] در ترکیه مرکزی را مرز خود تعیین کردند. هروودوت در ادامه می‌نویسد که تالس، دانشمند یونانی‌ای که در میلئوس — واقع در غرب ترکیه امروزی — می‌زیست، این کسوف را پیش‌بینی کرده بود. با توجه به اطلاعات به دست آمده از این جنگ و در نتیجه محاسبات علم نوین، اکنون می‌توانیم با اطمینان بگوییم این نبرد که به نبرد کسوف مشهور است، در ماه مه سال ۵۸۵ ق.م روی داده است. این یکی از نخستین تاریخ‌گذاری‌های دقیق حوادث جهان باستان است که ما از صحت آن اطمینان داریم، و از این رو باید، هم از اخترشناسان بابلی به سبب ثبت دقیق رویدادها سپاسگزار باشیم و هم از هروودوت که داستان آن را شرح داده است.

جهانی که به رغم ظهور یکتاپرستی، هنوز در آن اعتقاد به چندخدایی غلبه

داشت و خرافات جای علم را گرفته بود، همان دنیایی بود که کوروش می‌شناخت و این با دنیایی که بعدها پشت سر گذاشت، تفاوت داشت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

از شاهزادگی تا پادشاهی

اطمینان داریم که کوروش شاهزاده بود، اما نه شاهزاده‌ای که امروزه در تصور ماست. در آن روزگار از تجملات خبری نبود. چه بسا کوروش در جوانی زندگی سخت و خشن نظامی را تجربه کرده باشد، چنان‌که پیش‌تر ایرانیان آن روزگار این گونه می‌زیستند.

پرشیا (سرزمین پارس) نامی است که به طور کلی به استان فارس در جنوب غربی ایران امروزی اطلاق می‌شود. این سرزمین مرتفع و خشک، کوهستان‌های پراکنده بسیاری دارد. با این همه، این بخش از ایران در نظر ساکنانش جایگاه پیشگویی و الهامات بوده است، زیرا ساکنان این سرزمین مرتفع خود را برتر از دیگران می‌دانسته‌اند. رقابت بین کوه‌نشینان و اهالی دشت‌های سفلی با جنگ و ستیزهای متعددی که میان این دو گروه روی داده، همواره یکی از مضامین ثابت تاریخ باستان بوده است. هرودوت در باره تصور ایرانیان از خود چنین می‌گوید:

وقتی که در معابر به هم می‌رسند، از روی بعضی نشانه‌ها می‌شود فهمید که از یک طبقه هستند یا نه؛ اگر از یک طبقه باشند، به جای سخن گفتن، لب‌های همدیگر را می‌بوسند... . آن‌ها به همسایگان نزدیک خود بیش‌ترین احترام را می‌گذارند و آن‌هایی که دورترند قدر و منزلت کم‌تری دارند. ملت‌های دیگر هم هر چه دورتر باشند، کم‌تر احترام می‌بینند. دلیل این امر آن است که آن‌ها خود را از همه نظر از دیگران برتر می‌دانند.

بخشی از این احساس تفوق و برتری ریشه در موقعیت جغرافیایی سرزمین آن‌ها

داشت. ایرانیان که در شرایط آب و هوایی سخت کوهستان به دنیا می‌آمدند و بزرگ می‌شدند، مردمانی را که در سرزمین‌هایی با آب و هوای معتدل زندگی می‌کردند، به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. هرودوت در ادامه در بارهٔ دین آن‌ها توضیح می‌دهد:

آن‌ها هیچ تصویری از خدایان ندارند، نه معبدی دارند و نه محرابی و این‌ها را نشانهٔ حماقت می‌دانند. به نظرم این پندار از آن‌جا ناشی می‌شود که برخلاف یونانیان، معتقد نیستند که خدایان ذات و طبیعت بشری دارند، گرچه رسمشان این است که بر قلهٔ کوهستان‌های بلند بروند و در آن‌جا قربانی کنند.

صعود به قله‌های رفیع و انجام مراسم قربانی برای مردمی که به میراث طبیعی کوهستان‌های خوریش می‌بالیدند، منطقی است، اما پارسیان به آتش و آب روان نیز احترام می‌گذاشتند و این‌ها را نیروهای طبیعی و تجسم اراده و قدرت خدایان می‌دانستند. هرودوت شرح می‌دهد که ایرانیان با چه وسواسی مواظب بودند که مبادا جویبار یا آب روانی را که مقدس می‌دانستند، بیالایند.

متأسفانه مدارکی که ایرانیان باستان از خودشان بر جای گذاشته‌اند، بسیار اندک است. یکی از این‌ها تصویری است که کوروش یکم، پدربزرگ کوروش کبیر، را بر پشت اسب در حال شکار نشان می‌دهد. این با آنچه ما در بارهٔ ایرانیان می‌دانیم مطابقت دارد: قومی آریایی که عاشق دشت‌های وسیع و شکار بودند.

کوروش به روایت گزنفون

سهل‌انگاری از ماست اگر به آنچه گزنفون در بارهٔ کوروش کبیر نوشته است، توجهی نکنیم. گزنفون که یک قرن و نیم پس از کوروش و پنجاه سال پس از هرودوت متولد شد، یکی از اهالی آتن بود که از شهر و دیار خویش تبعید شده، و در لشکرکشی‌های متعددی شرکت کرده بود، از جمله در لشکرکشی سال چهارصد که در طی آن به داخل خاک امپراتوری هخامنشی نفوذ کرد. گزنفون که در خدمت پادشاه ایران (یکی از جانشینان کوروش) بود، کوروش کبیر را بسیار می‌ستود و هر چه بیش‌تر در خاک ایران سفر می‌کرد، شیفتگی‌اش به او بیش‌تر می‌شد. کتاب او،

آیا کوروش زردشتی بوده است؟

این سؤال یکی از جالب‌توجه‌ترین و دشوارترین سؤالات "دولت‌پاره" کوروش کبیر است. در مجموع از توالی فتوحات او و نوع حکومتی که پس از پیروزی هایش بنیان گذاشت، اطلاع داریم، اما مذهب او مورد شک و تردید است.

زمانی مورخان می‌پنداشتند کوروش زردشتی بوده است، زیرا معتقد بودند که این شاه بزرگ و این پیامبر والامقام همعصر بوده‌اند. افزون بر این، طبق این نظریه، دین جدید تنها یکی از عواملی به حساب می‌آید که یاریگر کوروش در پیروزی‌های پی‌درپی بوده است. اما مطالعات جدید و موشکافانه محققان طراز اول ثابت می‌کند که زردشت پیامبر سال‌ها قبل از کوروش — شاید در زمان موسی (ع) — می‌زیسته و دیگر این‌که زردشتی بودن یا نبودن کوروش در پیروزی‌ها و فتوحات او نقشی نداشته است.

باستان‌شناسان سده نوزدهم نیز به نقش برجسته بیستون اشاره کرده‌اند. این نقش برجسته یادگار کوروش یا روزگار او نیست، بلکه در زمان داریوش بزرگ، دامادش، که در حدود ۵۲۱ ق.م. ۴ سال پس از مرگ کوروش بر تخت نشست، کنده‌کاری شد. داریوش بزرگ دستور داد این کتیبه‌ها به سه زبان گوناگون نوشته شود که این امکان را به ما داده است که نوشته‌های فارسی باستان را بخوانیم. داریوش بارها به اهورامزدا، خدای بزرگ، اشاره کرده و گفته است به لطف اهورامزدا به اهداف بزرگ خود رسیده است. مورخان از خود می‌پرسند که چرا کوروش در کتیبه‌هایش از اهورامزدا سخن نگفته است؟ آیا معنایش این نیست که او زردشتی نبوده است؟

مری بویس، محقق بزرگ دین زردشتی، معتقد است کوروش و بستگان بلافصل او زردشتی بوده‌اند. او برای اثبات این مدعا، شواهد مفصل و روایات گوناگونی به دست می‌دهد، از جمله این‌که کوروش با الهام از شخصیتی برجسته در داستان زردشت، یکی از دخترانش را آتوسا نامید. محققان دیگر با نظر او مخالفند و مباحثه ادامه دارد.

تربیت کوروش، در کنار تواریخ هرودوت، یکی از معدود متون باستانی‌ای است که با کم‌ترین دخل و تصرف از خلال سده‌های گذشته به دست ما رسیده است. با مطالعه این کتاب احساس می‌کنیم در آن دوران زندگی می‌کنیم و صدای گزنفون را می‌شنویم. بد نیست به گفتگوی کوروش و کمبوجیه، پدرش، گوش کنیم:

پسرم، اگر می‌خواهی خردمند جلوه کنی، ساده‌ترین راه این است که واقعاً خردمند باشی؛ و اگر این‌ها را در عمل بیازمایی، در خواهی یافت که آنچه می‌گویم حقیقت دارد. مثلاً اگر بخواهی پیش همه کشاورزی خوب جلوه کنی، یا سوارکاری خوب، طبیعی خوب، نی‌زنی خوب یا هر چیز دیگری که تو آن نیستی، تصور کن چقدر باید خدعه کنی تا رسوا نشوی. حتی اگر برای کسب اعتبار عده‌ای را قانع کنی که تو را ستایش کنند و ساز و برگ این حرفه‌ها را هم فراهم کنی، به‌زودی دست رو می‌شود و دیری نمی‌پاید که هنگام هنرنمایی، چون شیادان انگشت‌نمای خلیق می‌شوی.

مضمون اصلی این گفتگو دوهزار سال بعد در سخنان آبراهام لینکلن دیده می‌شود: «می‌توانید عده‌ای را برای همیشه یا همه مردم را برای مدتی فریب دهید، اما نمی‌توانید همه مردم را برای همیشه بفریبید.» از آن‌جا که گزنفون قرن‌ها پیش این موضوع را بیان کرده است و لینکلن هم کتابخوانی حرفه‌ای بود، امکان دارد این سخن را از گزنفون گرفته باشد.

گزنفون کمبوجیه را پادشاهی پیر و خسته ولی خردمند، و کوروش را جوانی پرشور و پرهیجان تصویر می‌کند. این از ویژگی‌های ادبیات یونانی بود، زیرا یونانیان اعتقاد داشتند که مرد هنگامی عاقل و بالغ می‌شود که در اجتماع مردان باشد، بخصوص اگر آن‌ها مسن‌تر از او باشند. معلوم نیست که کوروش هم رابطه‌ای دوستانه با پدرش داشته است یا نه. بنا بر اقوال، کمبوجیه سیاستمداری کاردان بوده است، زیرا زمانی پادشاه سرزمین پارس بود که قدرت‌های بزرگی چون بابل و ماد آماده تصرف قلمرو کوچکش بودند.

ادعای گزنفون مبنی بر صمیمیت کوروش با پدرش خواه حقیقت داشته باشد خواه نه، پس از مرگ کمبوجیه در سال ۵۵۹ ق.م موضوع تحقیقات دقیق قرار گرفت. اکنون کوروش پادشاه پارس بود.



گزنفون که کوروش کبیر را می‌ستود، از سربازان مزدور کوروش کوچک در جنگ علیه اردشیر دوم بود. پس از شکست کوروش کوچک، گزنفون از امور نظامی کناره گرفت و به نوشتن پرداخت. یکی از کتاب‌هایش در باره زندگی کوروش کبیر است.

نخستین تصمیمات

تقریباً در همان زمان که نبونید پادشاه بابل شد و کروزوس پادشاه لیدی، کوروش بر تخت پادشاهی نشست. زندگی و سلطنت این سه پادشاه در ارتباط با هم بود. چنان‌که در فصل اول گفته شد، برای ما گفتن این‌که کوروش نوه آستیاگ، پادشاه

ماد، بوده است یا نه ناممکن است، اما اطمینان داریم به محض آن‌که کوروش به پادشاهی پارس رسید، اختلاف این دو پادشاه آغاز شد. مادها و پارسیان، هر دو، آریایی و در حقیقت پسرعموهای همدیگر بودند و مدت پنجاه سال به‌خوبی در کنار هم زندگی کرده بودند، اما این امر تا حدی نتیجه اطاعتی بود که کوروش یکم و کمبوجیه یکم نشان می‌دادند. اکنون مردی جوان در پارس بر تخت سلطنت نشسته بود (گمان می‌رود که کوروش بیست تا سی سال داشته است). هرودوت اوضاع را مقارن با بر تخت نشستن کوروش چنین توصیف می‌کند:

قوم پارس از قبایل متعددی شکل گرفته است. قبایلی که کوروش آن‌ها را متحد کرد و به شورش علیه مادها واداشت، قبایل اصلی‌ای بودند که بقیه به آن‌ها تکیه داشتند: پاسارگاده‌ها، مارافی‌ها و ماسپی‌ها، که پاسارگاده‌ها اصیل‌ترین آن‌ها محسوب می‌شدند. هخامنشیان که همه پادشاهان پارس از آن برخاسته‌اند، یکی از طوایف همین قبیله است. بقیه قبایل پارس عبارتند از: پانتیاله‌ها، دروسیه‌ها، گرمانی‌ها که به کشاورزی اشتغال دارند، دائه‌ها، ماردها، دروپیکی‌ها و ساگارتی‌ها که چادرنشین هستند.

مورخان از بابت این اطلاعات مدیون هرودوت هستند، زیرا هیچ متن مکتوبی به زبان فارسی باستان در دست نیست که در آن نام و اوصاف این قبایل گوناگون نوشته شده باشد. هنگامی که آن‌ها دست به جهان‌گشایی زدند، این قبایل مختلف به نام پارسیان شناخته شدند.

کوروش پیامی از آستیاگ دریافت کرد که از او خواسته شده بود هدایای خود را به نشانه وفاداری به دربار ماد در شهر اکباتان بفرستد؛ رسم بر این بود که قدحی خاک و قدحی آب فرستاده شود، به نشانه این‌که پادشاه کوچک‌تر و ضعیف‌تر هر چه دارد از لطف و عنایت پادشاه بزرگ‌تر است، اما کوروش فرمان نبرد و هدایا را نفرستاد و چون سفیران دیگری آمدند و گفتند آستیاگ مایل است او را ببیند، کوروش جوابی دندان‌شکن به آن‌ها داد و گفت آستیاگ بسیار زودتر از آن‌که آرزوی او را دارد او را خواهد دید.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



پاسارگاد، جایی بود که کوروش کبیر بر آستیاگ، پادشاه ماد، پیروز شد. سالها پس از این نبرد دشوار، کوروش پایتخت پارس و کاخ جدید خود را در این میدان جنگ بنا کرد.

نخستین نبرد کوروش

سراسر دوران پادشاهی کوروش در جنگاوری گذشت که نخستین آن‌ها — و به عبارتی مهم‌ترین جنگ او — نبرد با مادها بود. بین سال‌های ۵۵۵ تا ۵۵۱ ق.م کوروش چند بار با سرداران آستیاگ جنگید که طی آن پیروزی و شکست را با هم تجربه کرد. جنگ نهایی در منطقه‌ای بسیار زیبا در سرزمین فارس که دشت مرغاب نامیده می‌شود، درگرفت. پارسیان و مادها از صبح تا شب جنگیدند و در همان حال زنان پارسی بر روی تپه‌های اطراف مردان خود را به صدای بلند تشویق می‌کردند. نبرد سخت و طولانی بود، اما کوروش سرانجام پیروز شد و آستیاگ را به اسارت گرفت که معنی آن پایان جنگ بود. چند سال بعد کوروش کاخ و پایتخت تشریفاتی خود را در این میدان جنگ بنا کرد؛ امروز این مکان پاسارگاد نامیده می‌شود.

باز هم به این مسئله بازمی‌گردیم که آیا کوروش و آستیاگ — چنان‌که بعضی از مورخان نوشته‌اند — حقیقتاً همخون بوده‌اند یا نه، اما خواه همخون بوده باشند خواه نه، کوروش در این پیروزی بزرگواری نشان داد؛ نه تنها آستیاگ را نکشت، بلکه با او به خوبی رفتار کرد و او را تا پایان عمرش همچون یک زندانی محترم نگه داشت. اگر این موضوع نشان‌دهنده طبع جوانمردانه کوروش باشد — که بسیاری از منابع بر آن صحه گذاشته‌اند — از خردمندی او نیز حکایت می‌کند، زیرا شاهان و ملکه‌ها عموماً دست به خون وابستگان خاندان‌های سلطنتی نمی‌آلایند، مبادا عوام‌الناس فکر کنند این کار امری عادی است.

در حدود سال ۵۵۰ ق.م کوروش پادشاه پارسیان و مادها شد. قلمرو پادشاهی یا امپراتوری او اکنون تقریباً تمام ایران و شمال عراق امروزی را در بر می‌گرفت و این یعنی لیدیایی‌ها که کروزوس پادشاهشان بود، نزدیک‌ترین همسایه او شدند.

تا غروبگاه خورشید

چنان‌که در فصل سوم آمد، لیدیایی‌ها و مادها دشمن یکدیگر بودند و کوروش حدوداً در زمانی متولد شد که آن‌ها درگیر نبردی شش ساله بودند. نبرد کسوف به این جنگ‌ها پایان داد و از آن زمان به بعد صلح در امتداد رود هالیس برقرار شد.

کروزوس در برابر کوروش

در حدود سال ۵۴۸ ق.م کروزوس از این‌که قدرت کوروش در حال افزایش است به شدت نگران بود. کروزوس ثروتمندترین پادشاه زمان خود بود و از جانب ایرانیان تحت امر کوروش تهدیدی متوجه لیدیه نمی‌شد، که دلیل آن تا حدودی فاصله زیاد بین دو کشور بود. لیدیه در مرکز و غرب ترکیه امروزی قرار داشت و دستیابی کوروش به آن دشوار می‌نمود، اما این کروزوس بود که جنگ را در سال ۵۴۷ ق.م آغاز کرد.

پیش از آغاز جنگ، کروزوس پیک‌هایی نزد هر هفت پیشگوی مشهوری که می‌شناخت، فرستاد. دو سه تن از این پیشگویان در ترکیه بودند، دو یا سه نفر در یونان و یکی هم در نقطه دوردستی در آفریقا زندگی می‌کرد که کروزوس برای همه آن‌ها نامه‌هایی فرستاد. به پیک‌ها دستور داده شده بود که پرسش مشترکی را با پیشگویان در میان بگذارند: کروزوس هم‌اکنون مشغول چه کاری است؟ کروزوس برای اطمینان بیش‌تر به پیک‌هایش دستور داده بود که سؤال را درست یکصد روز پس از آن‌که سارد، پایتخت لیدیه، را ترک کردند، بپرسند.

هر یک از هفت پیشگو، پاسخی جداگانه به این سؤال دادند، اما فقط یکی از آنها، هاتف آپولون در معبد دلفی، پاسخ صحیح داده بود. پاسخ پوتونس، زنی که از جانب آپولون سخن می‌گفت، این بود:

من قادر به شمارش شن‌های بیابان هستم و اندازه آب‌های اقیانوس‌ها را می‌دانم. من گوش‌هایی دارم که سکوت را می‌شنود و از آنچه مرد گنگ می‌اندیشد، آگاهم. هان! با شامۀ خویش بوی لاک‌پستی را می‌شنوم که هم‌اکنون با تکه‌های گوشت گوسفند در پاتیلی بر روی آتش می‌جوشد.

این‌که هاتف معبد همه چیز را گفته باشد یا نه، نکته‌ای است که ما هرگز نخواهیم دانست، اما پاسخ او صحیح بود؛ کروزوس در صدمین روزی که پیک‌ها سارد را ترک کرده بودند، خورشی از گوشت لاک‌پشت و گوسفند می‌پخت.

کروزوس که از درستی پاسخ این هاتف به وجد آمده بود، هدایای نفیسی به معبد دلفی فرستاد. این هدایا شامل دیگ‌های طلایی، بشقاب‌های نقره‌ای و مهم‌تر از همه، پیکره طلایی یک شیر بود. بعدها مورخان در این‌که کروزوس تا این حد دست و دل‌باز بوده باشد شک کردند، اما مجموعه‌ای از اکتشافات باستان‌شناسانه در دهه ۱۹۳۰ م صحت گفته هروودوت در این باره را تأیید کرد. اندکی پس از فرستادن این هدایا، کروزوس دومین سؤال مهم خود را با هاتف معبد دلفی در میان گذاشت. این بار سؤال این بود: اگر از رود هالیس بگذرد و جنگ با کوروش و پارسیان را آغاز کند، چه خواهد شد؟ هاتف مانند قبل به سرعت پاسخ داد: اگر کروزوس از رود هالیس بگذرد، امپراتوری بزرگی را سرنگون می‌کند. کروزوس با این گمان که این پاسخ مطمئناً به معنی سقوط کوروش و سرزمین پارس است، اجرای نقشه خود را به تابستان سال ۵۴۷ ق.م موکول کرد.

کوروش قطعاً جاسوسانی در لیدیه داشت، زیرا غافلگیر نشد. در بهار ۵۴۷ ق.م کوروش روی به جانب شمال غربی نهاد و به استحکامات بابل در امتداد رود دجله نزدیک شد، اما به آنها حمله نکرد. کوروش پس از ترک این منطقه، راه خود را به سوی شمال غربی ادامه داد و با سپاه بسیار بزرگ خود



کروزوس، پادشاه لیدیه، با فتح سرزمین‌های مجاور به ثروت عظیمی دست یافت. او ثروت خود را در سارد پایتخت کشورش، پنهان کرد و آن را به رخ مهمانانی چون سولون، دولتمرد یونانی، می‌کشید. گنجینه‌های دیگر در دلفی، معبد خدای آپولون، نگهداری می‌شد، که هاتف آن برای کروزوس پیشگویی‌های ابهام‌آمیزی کرده بود.

(شمار سپاهیان او را نمی‌دانیم، اما این گفته هروودوت را که شمار سپاهیان کوروش بسیار بیش‌تر از نیروهای کروزوس بود، می‌پذیریم) به محل ترکیه و عراق امروزی رسید.

البته عدد و رقم بیانگر همه ماجرا نیست، و سوارکاران لیدیایی در روزگار خود به مهارت بالا شهرت داشتند. افزون بر این کروزوس تعداد زیادی از مزدوران یونانی و مصری را به خدمت گرفته بود و به این ترتیب سپاهی چندملیتی داشت؛ همین حرف در باره سپاه کوروش نیز صادق است، گرچه بیش تر مردان او آریایی بودند و آن قدر لهجه هایشان به هم شبیه بود که یونانی به مترجم نداشتند.

کوروش و کروزوس در منتهی الیه شرقی بابلگه کاپادوکیه واقع در ترکیه امروزی با یکدیگر رویارو شدند. دو سردار طی چند هفته توان رزمی سپاهیان خود را به رخ یکدیگر کشیدند و آن گاه درگیر جنگی شدند که یک روز تمام به طول انجامید. وقتی که سوارکاران لیدیایی حمله کردند، پارسیان به خوبی در برابر آنها ایستادند، اما زمانی که پارسیان دست به کمان های خود بردند و تیرهایشان را رها کردند، حتی سواره نظام لیدیایی نیز ناگزیر واپس نشستند. در این نبرد خونین بی نتیجه، هیچ کدام از طرفین پیروز نشد.

یونانیان در جنگ

در سال ۵۴۷ ق.م که کوروش با کروزوس جنگید، یونانیان روشی ابداع کردند که در آن زمان بهترین روش جنگی در جهان باستان محسوب می شد. هیچ شیوه جنگی ای کارآمدتر از فالانکس یونانی نبود تا این که رومی ها لژیون را به وجود آوردند.

احتمالاً این روش نخستین بار در اسپارت — یکی از دولت شهرهای بزرگ — پدید آمد که طی آن، مردان در آرایشی مستطیل وار به جنگ می پرداختند. پیاده نظام یونانی که هوپلایت خوانده می شد، از نیزه های بسیار بلندی استفاده می کردند که گاه طول آن به هفت متر می رسید. یونانیان با در دست گرفتن این نیزه ها به شکل خنجرپشتی در می آمدند که خارهای آن می توانست هر مهاجمی را زخمی کند. افزون بر این، آرایش جنگی یونانیان به گونه ای بود که لبه هر سپر بر روی سپر دیگر قرار گیرد تا به بهترین نحو از همدیگر محافظت کنند. آرایش فالانکس مؤثرترین شیوه جنگی پیاده نظام بود که تا آن زمان در خاورمیانه دیده شده بود.

بعد از این نبرد، کروزوس تصمیم گرفت که جنگ را در زمستان متوقف کند. تازه اوایل پاییز بود، اما کروزوس می‌دانست که جلگه کاپادوکیه در این وقت از سال عور و عریان خواهد شد. کروزوس به سرعت و طی چند حرکت برق‌آسا به سارد پایتخت خود عقب نشست و در آن‌جا مزدوران یونانی و مصری خود را مرخص کرد و به آن‌ها دستور داد که پنج ماه بعد بازگردند. تا این‌جا کروزوس خوب عمل کرده بود، اما کوروش را به درستی نشناخته بود.

چه کوروش مهارت‌های جنگی را در جوانی آموخته بود، چه به مرور زمان، در هر صورت فرماندهی شده بود موقعیت‌شناس و با ششم نظامی بالا. او کارایی سواره‌نظام لیدیایی را دیده بود و دوست نداشت تا بهار برای جنگی دوباره که در آن دو سپاه در موقعیتی برابر قرار می‌گرفتند، صبر کند. کوروش با نادیده گرفتن قواعد جنگی جهان باستان، چند روزی صبر کرد تا کروزوس حرکت کند، سپس

هولیت‌ها همه با هم یکسان بودند و چند افسر رهبری آن‌ها را بر عهده داشتند. این مردان در آرایش فالانکس چون یک پیکر واحد می‌جنگیدند. این امر به همکاری و اعتماد زیاد نیاز داشت، که فقط بین مردانی شکل می‌گرفت که بر پایه مساوات و برابری می‌جنگیدند. عده‌ای معتقدند فالانکس به برقراری مردمسالاری یونانی کمک کرد و بعضی نیز بر این اعتقادند که مردمسالاری یونانی باعث به وجود آمدن [آرایش] فالانکس شد. اولویت با هر کدام باشد، مسلم آن است که یکی دیگری را تقویت کرده است.

کوروش در میدان جنگ با یک سپاه مطلقاً یونانی رویارو نشد و نبوغ ذاتی او برتری‌های رزمی آن‌ها را خنثی کرد، اما بعضی از جانشینان او — به‌ویژه داریوش یکم و خشایارشای یکم — از این‌که روزی بهترین پیاده‌نظام ایرانی را به جنگ یونانیان فرستاده‌اند، سخت پشیمان شدند.

بی‌سر و صدا او را در بین دشت‌ها و دره‌های ترکیه مرکزی تعقیب کرد. آن‌ها به کمک مخبران خود، چنان آرام و بی‌صدا ارتش کروزوس را در مسیر سارد تعقیب کردند که کروزوس ناگهان متوجه شد پارسیان در برابرش بر فراز تپه‌ها ایستاده‌اند. تازه چند روزی می‌شد کروزوس به پایتخت محبوب خود رسیده بود که خود را در محاصره دید.

کروزوس می‌دانست که متحدان و مزدورانش در بهار باز خواهند گشت، اما مطمئن نبود که بتواند تا آن وقت دوام بیاورد. یک روز بعد از رسیدن کوروش، کروزوس سواران لیدیایی مشهور خود را به میدان جنگ فرستاد. سواران لیدیایی بنا به عادت همیشگی به سرعت به پیش تاختند و چون دیدند اسب‌هایشان از حرکت بازمانده‌اند، نزدیک بود که با دشمن پارسی خود درگیر شوند. کوروش صفی از شتران را در خطوط مقدم جبهه خود قرار داده بود.

در نبرد طولانی‌ای که در ترکیه شرقی رخ داده بود، کوروش متوجه شده بود که اسبان لیدیایی از منظره و بوی شتران بدشان می‌آید. کوروش تعدادی از این شتران را جمع کرده و طوری کنار هم قرار داده بود که اسبان لیدیایی را فراری دهند. هنگامی که سواران لیدیایی به ناچار از اسب‌هایشان فرود آمدند، معلوم شد که کارایشان بسیار کم‌تر از پیاده‌نظام است. تا غروب آفتاب کوروش، سپاه لیدیه را کاملاً به داخل شهر سارد عقب رانده بود.

کروزوس می‌بایست چند ماهی تاب می‌آورد، اما کوروش آن‌قدر صبر نکرد. به گفته هروdot، یک سرباز اهل قبیله ماردی (یکی از ده قبیله پارسی) هنگام گشت‌زنی پیرامون قلعه سارد، متوجه شد یک لیدیایی از برج بارو پایین آمده است تا کلاه‌خودی را که افتاده بود، بردارد. از این قسمت مشخص شهر خیلی خوب محافظت نمی‌شد، زیرا موانع طبیعی نیرومندی داشت، اما هنگامی که خبر به کوروش رسید، دانست که از هر جا یک لیدیایی صعود کند، سربازان پارسی نیز می‌توانند صعود کنند. صبح روز بعد هنگامی که کروزوس از خواب برخاست، متوجه شد جنگ شروع شده است و ایرانیان بر روی دیوارهای شهر هستند. جنگ کوتاه بود و سارد به تصرف درآمد.



کوروش با پیروزی بر کروزوس، شاهنشاهی خود را گسترش داد و طلا و نقره‌های تمدن لیدیه را که بیش‌تر آن در شهر سارد، پایتخت لیدیه، قرار داشت، تصاحب کرد.

خوانندگان امروزی ممکن است این مطالب را با تردید بخوانند. چطور ممکن است کروزوس از بخشی از شهر به سستی دفاع کرده باشد؟ مگر می‌شود حادثه‌ای جزئی چون برداشتن یک کلاهخود به تسخیر یکی از مهم‌ترین شهرهای جهان باستان منجر شود؟ اما تاریخ جنگ‌های جهان پر از مثال‌هایی از این دست است. مثلاً در نظر بگیرید چگونه انگلیسی‌ها در سال ۱۷۵۹ م با استفاده از کوره‌راه پرفراز و نشیبی که فرانسوی‌ها از محافظت آن غفلت کرده بودند، شهر کبک را تصرف

کردند، یا این که چطور انگلیسی‌ها در یک بعدازظهر مه‌آلود سال ۱۷۷۶م در به دام انداختن جورج واشینگتن و سپاهیان‌ش ناکام ماندند. این که سرباز اهل قبیلهٔ ماردی و کلاهخود نقطهٔ عطفی در این جنگ بود اهمیتی ندارد، مهم این است که کوروش پیروز و کروزوس اسیر شد.

در دوران اسارت با کروزوس نیز مانند آستیگ که پنج سال پیش‌تر شکست خورده بود، به‌خوبی رفتار شد. کوروش این دو مرد را تا پایان عمرشان در اسارت نگه داشت، اما با منش انسانی و جوانمردی با آن‌ها رفتار کرد. هرودوت تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید کوروش کروزوس را همچون مشاوری غیر رسمی به کار گرفت و شاه پیشین لیدیه نیز در سمت جدید خویش خردمندی بسیار نشان داد. هر چه بود، اکنون کوروش طلا و نقرهٔ لیدیه و سارد، پایتخت، را در چنگ داشت. آن موقع او بی‌تردید قدرتمندترین فرمانده زمانه خویش بود. تنها فاتحی که با کوروش برابری می‌کرد، نبوکدنصر بود که او نیز بیست سال پیش از آن مرده بود.

کوروش و یونانیان

تا بهار ۵۴۶ ق.م بیش‌تر نواحی ترکیهٔ امروزی در اختیار پارسیان قرار گرفته بود. تنها معدودی از دولت‌شهرهای یونانی‌نشین در سرزمین‌های غربی ترکیه هنوز مقاومت می‌کردند. بعضی از آن‌ها نمایندگان به بارگاه کوروش فرستادند و اعلام وفاداری کردند، اما کوروش آن‌ها را به سخره گرفت و داستان‌نیزنی را برایشان تعریف کرد که برای یک دسته ماهی نی می‌زد، اما ماهی‌ها به سازش نمی‌رقصیدند؛ فقط هنگامی که ماهی‌ها را با تور گرفت، آن‌ها آرزو کردند که ای کاش به سازش رقصیده بودند. کوروش دوست داشت پیروزی‌های خود را با تصرف تمام سرزمین‌های منتهی به دریای مدیترانه کامل کند. اگر فرض کنیم کوروش در اصل اهل سرزمینی با آب و هوای خشک بود و هرگز پا به دریا نگذاشته بود، این اوج بلندپروازی اوست: به سرزمینی که خورشید در آن غروب می‌کرد، دست یافته بود.

به سوی دمیدن سپیده

در سال ۵۴۶ ق.م کوروش در اوج موفقیت‌هایش بود: بیش‌تر خاک ترکیه را گرفته و شاهنشاهی‌اش از پاسارگاد تا دولتشهرهای یونانی که در سواحل ترکیه پراکنده بودند، گسترده شده بود، اما همواره ستیزه‌جویان جدیدی در برابر اقبال شاهانه روزافزونیش قد برمی‌کشیدند.

اندکی پس از فتح سارد و براندازی پادشاهی لیدی، کوروش با اعتراض هیئتی از نمایندگان دولتشهر اسپارت روبرو شد. اسپارتیان معتقد بودند کوروش نباید به دولتشهرهای یونانی‌نشین سواحل ترکیه دست‌اندازی کند، زیرا آن‌ها اجازه این کار را نمی‌دهند. کوروش سخت خشمگین شد، رو به مشاوران خود کرد و پرسید: «اسپارتیان کیستند؟» او به هیئت نمایندگان اسپارت گفت کم‌کم باید فقط نگران امنیت خود باشند و نباید در امور دیگر دولتشهرهای یونانی دخالت کنند. البته کوروش عبارت «اگر زنده بمانم» را هم به زبان آورده بود، زیرا با آن‌که در جوانی بر تخت سلطنت نشسته بود، لشکرکشی‌های پی‌درپی او را به مردی پیر و خسته مبدل کرده بود. کوروش هم مانند فاتحان بزرگ دیگر — مثلاً ناپلئون — نگران سلامتی خود بود.

شاید به همین دلیل بود که کوروش کار خطیر خود را ناتمام گذاشت. او معمولاً از اول تا آخر جنگ با سپاهیان خود همراه بود، اما دو سال از زمانی که پاسارگاد را ترک کرده بود، می‌گذشت و ممکن بود در غیاب او حکمرانانی که در سرزمین پارس برگماشته بود، سر به شورش بردارند. کوروش احساس

کرد که پیشروی در سرزمین‌های غربی تا همین حدّ خوب است و به بازگشت به شرق اندیشید. به این دلیل و دلایلی دیگر، بعد از تهدید اسپارتیان روی به جانب وطن نهاد، اما به محض آن‌که حرکت کرد، آشوب‌ها در مناطق تازه فتح شده آغاز شد.

نخست مردم سارد شورش کردند، سربازان پادگان ایرانی قتل عام شدند و رهبر جدیدی سر برآورد که مدعی بود لیدیایی‌ها و یونانیان را آزاد خواهد کرد. کوروش وقتی خبر آشوب‌ها را شنید که هشتصد کیلومتر از لیدیه دور شده بود. او نمی‌توانست به لیدیه بازگردد و خود شورش را سرکوب کند، پس یکی از سرداران مورد اعتماد خود را به غرب گسیل کرد و دستور داد بی هیچ ترحمی شورش را سرکوب کند. این کار در مرام کوروش نبود، اما می‌خواست سرنوشت لیدیایی‌ها و یونانیان درس عبرتی برای همه باشد.

سردار کوروش به سرعت سارد را بازپس گرفت، اما نتوانست رهبر شورشیان را به دام اندازد. در حالی‌که او در تعقیب آن مرد شورشی بود، چند دولت‌شهر یونانی دیگر هم سر به شورش برداشتند. انگار به یکباره فتوحات بزرگ کوروش در ترکیه به خطر افتاده بود.

هرودوت می‌گوید که مردم یکی از دولت‌شهرهای یونانی، اموال خود را بر کشتی‌هایی بار کردند و فرار را بر زندگی زیر یوغ پارسیان، ترجیح دادند. هرودوت که خود در هالیکارناسوس واقع در ساحل ترکیه به دنیا آمده بود، ممکن است در این باره حقیقت را گفته باشد. یونانیان به ساردنی رفتند تا شهر جدیدی برای خود بنا کنند.

سردار کوروش که برای سرکوب شورش فرستاده شده بود، به مرگ طبیعی درگذشت و کوروش سردار دیگری به نام هارپاگ را به آن‌جا فرستاد. او دولت‌شهرهای یونانی را یکی پس از دیگری با روش ساختن تپه‌های خاکی بزرگ در نزدیکی دیوارهای شهر تصرف کرد. هارپاگ ظرف یک سالی که از ورودش به ترکیه غربی می‌گذشت، بیش‌تر این مناطق را دوباره زیر فرمان



استوانهٔ نبونید همانند منشور کوروش، حکایتی بلند را برای ما باز می‌گوید که چگونه نبونید با ساختن یک معبد و مرمت سه معبد دیگر در بابل، دل مردم سرزمین خود و خدایان را به دست آورد.



پارسیان درآورد، اما نه او و نه کوروش دیگر هرگز به یونانیان اعتماد نکردند؛ دل هر دو گواهی می‌داد که یونانیان در آینده سر به شورش برمی‌دارند (چنان‌که در دوره داریوش و خشایارشا این‌طور شد).

کوروش سال ۵۴۵ ق.م را در سرزمین خود به سر آورد و جشن‌های زیادی برپا کرد که کم‌تر کشورگشایی به چشم دیده است. کوروش ظرف چهارده سالی که شاه شده بود، بی آن‌که چون آشوریان رفتاری بی‌رحمانه در پیش گیرد، بزرگ‌ترین امپراتوری روی زمین را برپا کرده بود. کوروش چون به اطراف خود نگریست، تنها یک رقیب بزرگ را در برابر خود دید: پادشاه بابل.

نبونید

در فصل اول اشاره شد که نبوکدنصر که از سال ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق.م سلطنت کرد، بزرگ‌ترین فرمانروای فاتح دوران خویش بود. هنگامی که نبوکدنصر مرد، بابل بزرگ‌ترین قدرت خاورمیانه محسوب می‌شد.

دست‌کم سه پادشاه به فاصله‌ای کم به سلطنت رسیدند. هنگامی که نبونید در مارس ۵۵۵ ق.م به پادشاهی رسید، اوضاع چندان آرام و بسامان نبود.

اختلافات داخلی در دربار نبونید تا پایان عمرش ادامه داشت و پس از او همچنان بین جانشینانش به جا ماند. خود بابلیان از صحت و سقم موضوعاتی مثل این‌که نبونید نجیب‌زاده‌ای است که سلطنت را غصب کرده، یا با آن‌که نوه نبوکدنصر بوده — چون مادرش از نسل پادشاهان نبوده است — شایستگی تاج و تخت را نداشته است، چندان مطمئن نبودند و امروزه برای ما نیز کشف حقیقت آسان نیست، اما آنچه روشن است این است که نبونید قصد داشت بعضی از جشن‌های مذهبی بابلیان را تغییر دهد. بابلیان اولین روز سال نو را جشن می‌گرفتند و هزاران نفر از مناطق دور و نزدیک در مراسم باشکوهی که برگزار می‌شد، شرکت می‌کردند. در این روز رسم بر این بود که پادشاه بابل به آرامی به سوی پیکره مردوک، خدای بزرگ، قدم بردارد و دست‌های خود را در دست‌های پیکره بگذارد و برای سرزمین خود طلب خیر و برکت کند. نبونید در



بعد از آنکه کوروش کروزوس را در لیدیه شکست داد، با سپاهیان خود به جانب شرق و به سوی افغانستان امروزی روانه شد. کوروش با سپاه بزرگ خود مقاومت مردمان محلی را درهم می‌شکست و قلمرو خود را گسترش می‌داد.

طی سال‌های نخست سلطنت خود این مراسم را به جای می‌آورد، سپس گاه و بیگاه به واحه‌ای در سرزمین عربستان می‌رفت. بعدها نبونید بیش‌تر وقت خود را در این واحه می‌گذراند و پیکره‌های جدیدی از خدایان می‌ساخت. ظاهراً او به سین، خدای ماه، علاقه خاصی داشت (بعضی معتقدند که مادر او کاهنه خدای سین بوده است).

مردم عادی بابل، از نبونید ناراضی نبودند، اما تاجران بابلی از او گله داشتند. از آن‌جا که پادشاه در بابل نمی‌ماند و جشن سال نو برگزار نمی‌شد، درآمد سالانه تاجران کاهش یافته بود. نارضایتی سال به سال بیش‌تر می‌شد.

نبونید از همان اوایل سلطنت خود متوجه حضور کوروش کبیر بود؛ قیام کوروش علیه آستیگ و نیز لشکرکشی او علیه کروزوس به طور مختصر در وقایع‌نامه‌های بابلی ثبت شده بود. نبونید از کوروش نمی‌ترسید، زیرا بابل و مناطق مجاور آن به بهترین نحو با استحکاماتی که در جهان باستان بی‌نظیر بود، محافظت می‌شد. حتی آشوریان نیز نتوانسته بودند چنین برج و باروها و دروازه‌های متعددی که متعلق به دوران نبوکدنصر بود، بسازند. کوروش نیز از نبونید بی‌خبر نبود و شاید نقشه‌هایی برای براندازی‌اش در سر داشت، اما پیش از آن‌که کاری بکند، می‌بایست به امور خاور دور سر و سامانی می‌داد.

باکتريا و سغد

این دو سرزمین در افغانستان و جنوب ترکستان واقع شده بود. سرزمین‌های هموار جنوب و غرب رود آمودریا (جیحون) محل اقامت مردمانی بود که اغلبشان کوچ‌نشین بودند. شاید کوروش به این امید رو به شرق می‌نهاد که ایران‌ویج را بیابد: سرزمینی اسطوره‌ای که نیاکان آریایی او از آن‌جا مهاجرت خود به فلات ایران را آغاز کرده بودند. هرودوت در باره سکاهای چنین نوشته است:

سوگند خوردن در میان سکاهای با تشریفات زیر همراه است: فدح بزرگ سفالی‌ای از شراب پر می‌شود و کسانی که سوگند ادا می‌کنند، با چاقو یا درفش دست خود را زخم می‌کنند و قطره‌ای از خون خود را در آن می‌ریزند. بعد یک شمشیر، چند

عدد تیر، تبری جنگی یا نیزه‌ای در آن فرو می‌برند و در همان حال مشغول دعا خواندن می‌شوند؛ سرانجام آن‌ها جرعه‌ای از شراب درون قدح می‌نوشند.

هرودوت در بارهٔ مقبره‌های پادشاهان سکاها هم توضیحاتی داده و گفته است این مقبره‌ها پر از زیورآلات و جواهرات بودید است (که بخشی از آن‌ها را

www.tabarestan.info
"راد" به تهرستان

افغانستان و فاتحان آن

در دنیای باستان، بخش شمالی افغانستان را باکتریا (بلخ) و سغد می‌نامیدند. می‌دانیم که کوروش از این مناطق عبور کرد و همین‌طور اسکندر در دو قرن بعد. اسکندر با شاهزاده‌خانمی از اهالی سغد به نام رکسانه ازدواج کرد. می‌گویند اسکندر پدر این دختر را که رئیس قبیله بود، با تسخیر استحکامات کوهستانی سرزمینش غافلگیر کرد و دختر را به چنگ آورد. افغان‌ها هنوز اسکندر را به یاد دارند و او را اسکندر اکبر (اسکندر کبیر) می‌خوانند.

فاتحان دیگری نیز در قرن نوزدهم و بیستم به افغانستان پا گذاشتند. انگلیسی‌ها از هندوستان در جنوب به این سرزمین آمدند و در تنگهٔ خیبر به سختی شکست خوردند. روس‌ها در سال ۱۹۷۹ م از شمال آمدند و در جنگی که ده سال طول کشید، با خواری و خفت شکست خوردند. چه چیز افغانستان را این‌طور خشن کرده است؟

شاید دوری آن‌ها از دنیای جدید و امکاناتی که زندگی را آسان می‌کند، دلیل این خشونت‌ها باشد. هرودوت و گزنفون، هر دو، پارسیان دورهٔ کوروش را به دلیل سختکوشی در زندگی ستوده‌اند و هر دو معتقدند از وقتی که آن‌ها به زندگی راحت و پرتجمات روی آوردند، تمدن ایران رو به افول نهاد. اگر این سخن درست باشد، خطری افغان‌های امروزی را تهدید نمی‌کند، زیرا زندگی آن‌ها از هر زمان دیگری سخت‌تر است و ظاهراً این سختی به آن‌ها آسیبی نمی‌زند.

باستان‌شناسان قرن بیستم کشف کرده‌اند). سکاها قطعاً با ایرانیان، یونانیان و اقوام دیگر تفاوت‌های بسیاری داشتند، اما این اقوام با همدیگر آمیزش‌هایی داشته‌اند: می‌گویند دموستن خطیب بزرگ یونانی، مادری سکایی داشت.

کوروش در شرق

اطلاعات ما در باره مسیر حرکت کوروش به شرق چندان زیاد نیست. به احتمال زیاد کوروش و سپاهیان‌ش از کوه‌های پوشیده از برف البرز گذشتند و در مسیر نیز با قبایل کوچکی که بر سر راهشان قرار می‌گرفتند، درگیری‌های پراکنده‌ای داشتند، اما هر چه به باکتریا (بلخ) نزدیک‌تر می‌شدند، احتمال درگیریشان با کوه‌نشینان بیشتر می‌بود، زیرا اغلب آن‌ها در طول عمرشان، نه فاتحی دیده بودند و نه فرمانروایی داشتند.

می‌دانیم که کوروش از رود آمودریا (جیحون) که به دریاچه آرال می‌ریزد، عبور کرد و حتی تا رود سیردریا (سیحون) نیز پیش رفت که مرز میان دنیای متمدن آن روزگار و دنیای بربرها بود. کوروش در امتداد سواحل این دو رود استحکاماتی ساخت تا از هجوم سکاها جلوگیری کند.

از ماه و سالی که کوروش به پاسارگاد بازگشت اطلاعی نداریم، اما گمان ما این است که مدت زیادی در آن سرزمین نماند. او که پیش‌تر به سرزمینی سفر کرده بود که خورشید در آن‌جا بر فراز دریای مدیترانه غروب می‌کرد و سپس از جایی گذشته بود که خورشید از کوه‌هایش برمی‌آمد آماده بود تا به مرکز جهان، شهر پرشکوه بابل، لشکرکشی کند.

مرکز جهان

هنگامی کوروش متوجه بابل شد که این شهر از کهن‌ترین و محبوب‌ترین شهرهای خاورمیانه و چه بسا همه شهرهای جهان بود. این شهر در دوران پادشاهی قدیم بابل بنا نهاده شد که از آن دوره، قوانین مشهور حمورابی به دست ما رسیده است. بابل در دوران پادشاهی دوم به رونق بیشتری هم رسید و تقریباً از ۶۵۰ تا ۵۴۰ ق.م رقیبی نداشت. هرودوت در باره ساختار این شهر چنین نوشته است:

شهر بر دشتی پهناور نهاده است، تقریباً شکلی مربعی دارد و طول هر ضلع آن ۲۴ هزار متر است، پس محیط آن حدود ۸۲ هزار متر می‌شود. هیچ شهر دیگری در شکوه و عظمت به پای آن نمی‌رسد. خندق عمیق و وسیعی که پر از آب است دور تا دور شهر را گرفته است. پشت خندق بارویی به عرض پنجاه و به طول دویست ذراع شاهی سر برافراشته است. ذراع شاهی به اندازه سه انگشت از ذراع معمولی پهن‌تر است.

هرودوت استحکامات دفاعی بابل را هم این‌طور توصیف کرده است:

باروی خارجی، اصلی‌ترین بخش دفاعی شهر است. آن‌سوی این بارو حصار دیگری نیز هست که از اولی ضخامت و استحکام کم‌تری دارد. در مرکز هر بخش از شهر دژی قرار دارد. کاخ شاه در یکی از این دژهاست که بارویی بلند و محکم دارد. در یکی دیگر از دژها معبد مقدس ژوپیتر (نامی که هرودوت به مردوک، خدای بابلی، داده است) واقع شده است که هر ضلع آن چهارصد متر

است و دروازه‌های محکم برنجی دارد که هنوز هم برجاست. وسط این محوطه برج محکمی به طول و عرض دویست متر قرار دارد که بر روی آن برج دیگری ساخته شده است و بر روی آن، برجی دیگر تا برسد به هشتمین برج. روی آخرین برج معبدی بزرگ ساخته شده است.

این توصیف آدم را به یاد برج بابل می‌اندازد، اما شواهد و اسناد حکایت از آن دارد که بنای این برج متعلق به دوره‌های بعد است. گفته‌های هرودوت در بارهٔ بابل را که شهری بزرگ، مرفه و قدرتمند بوده است، نباید در بست پذیرفت، اما چنان که در کتاب مقدس آمده است، چنین شهری را خدا ساخته است و گرنه آدمیان را نرسد که چنین شهری بسازند. این بود شهری که کوروش می‌خواست آن را فتح کند.

عبرانیان در بابل

در فصل دوم گفتیم که نبوکدنصر، پادشاه بابل، عبرانیان را اسیر کرد و آن‌ها را به بابل آورد. این اسیران یا تبعیدیان در سه نوبت در سال‌های ۵۹۷، ۵۸۷ و ۵۸۲ ق.م به بابل برده شدند. هنوز شماری از عبرانیان در سرزمین یهودیه مانده بودند، اما حکومت آن‌ها از میان رفته بود و اگر قول ارمیای نبی را بپذیریم اورشلیم چون شهر ارواح شده بود.

ارمیا، اشعیا و حزقیال (سه تن از مهم‌ترین انبیای یهود)، همه، در سدهٔ ششم ق.م می‌زیستند و کتاب‌های آن‌ها در عهد عتیق شامل مطالب بسیاری در بارهٔ اسارت عبرانیان به دست بابلیان است. با ارمیا شروع می‌کنیم که در میان تبعیدیان نبود و در ویرانه‌های یهودیه باقی ماند:

بنابراین یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «چون که کلام مرا نشنیدید، خداوند می‌گوید: اینک من فرستاده، تمامی قبایل شمال را با بندهٔ خود، نبوکدنصر، پادشاه بابل، گرفته، ایشان را بر این زمین و بر ساکنانش و بر همهٔ امت‌هایی که به آن اطراف می‌باشند، خواهم آورد و آن‌ها را بالکل هلاک کرده، دهشت و مسخره و خرابی ابدی خواهم ساخت. و از میان ایشان آواز شادمانی و آواز خوشی و

صدای داماد و صدای عروس و صدای آسیا و روشنایی چراغ را نابود خواهم گردانید. و تمامی این زمین خراب و ویران خواهد شد و این قومها هفتاد سال پادشاه بابل را بندگی خواهند نمود.»

(ارمیا: ۲۵: ۸-۱۱)

آیا نبوکدنصر خدمتگزار یهوه بود؟

به گفته ارمیا و پیروانش، سرزمین یهودیه و مردمانش به خداوند عصیان ورزیده بودند. آنها از پرستش بی چون و چرای خدای احد و واحد سر باز زده بودند. اکنون هنگام آن بود که کیفر اعمال خویش را ببینند و پادشاه بابل در این ماجرا کارگزار خداوند شده بود. سخنانی به این سبک و سیاق در کتاب ارمیا بسیار دیده می شود و حتی امروزه نیز تمثیل «ارمیایی» را برای هر پیشگویی ناخوشایندی به کار می بریم.

حزقیال نبی نیز که در بین تبعیدیان بابل بود، تصویر هولناکی از یهوه به دست داد که سابقه نداشت. در کتاب حزقیال خداوند به جنگاوری می ماند که به آذرخش مسلح شده و نگریستن به او بسیار هراسناک است و مردم یهودیه می بایست همچنان کیفر گناهان خویش را می دیدند. با وجود این، حزقیال هنگامی که دانست یهوه بر آن است که خود را بر پیامبر در تبعیدش بنمایاند، اندکی آرامش یافت. چه بسا یهوه در آینده نرمش بیش تری نشان می داد.

سرانجام و شاید مهم تر از همه، عباراتی در کتاب اشعیاست که صریحاً از کوروش و آمدن او سخن می گوید.

اشعیای دوم

امروزه محققان کتاب مقدس معتقدند دست کم دو نفر کتاب اشعیا را نوشته اند و از «اشعیای دوم» که در باره آمدن کوروش نوشته است، سخن می گویند.

خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش که: دست راست او را گرفتم تا به

حضور وی اَمّت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود. چنین می‌گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته، پشت‌بند‌های آهنین را خواهم برید. و گنج‌های ظلمت و

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مادر نبونید

شاید این زن کهن‌ترین فرد روزگاران باستان باشد که اطلاعاتی در باره‌اش داریم. عهد عتیق در باره طول عمر عجیب دویست ساله و بالاتر ابراهیم، ساره و دیگران سخن می‌گوید، اما محققان معمولاً به این قبیل مسائل نمی‌پردازند.

کاوشگران در قرن بیستم، قرن طلایی باستان‌شناسی خاورمیانه، به ستون یادمانی دست پیدا کردند که دینداری آدّ گو اویی، بانوی دربار بابل، را شرح می‌داد. او که در ۶۴۹ یا ۶۴۸ ق.م به دنیا آمده بود، در سال‌های میانی عمرش بود که نبوکدنصر به پادشاهی بابل رسید و حتی از او نیز بیشتر عمر کرد و آن‌قدر زیست که پادشاهی نبونید، فرزند خود، را نیز در سال ۵۵۶ ق.م دید.

بر روی این ستون یادمان نوشته شده است که او کاهنه سین، خدای ماه، بود، هرچند به رغم اعتقاد عده‌ای، به یقین کاهنه‌ای عادی نبود. شاید او بانوی مهمی در دربار بابل بوده که خودش را، هم وقف خدای ماه کرده است و هم وقف زندگی پسرش. او ماجرای معارفه پسرش و نبوکدنصر را در ۵۹۰ ق.م شرح می‌دهد.

ظاهراً نبونید عمر طولانی‌اش را از مادرش به ارث برد. گویا شصت ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و هفتاد ساله بود که مغلوب کوروش شد. آن هنگام مادرش از دنیا رفته بود، اما افسانه او همچنان باقی ماند (احتمال دارد او الگوی نیتوکریس، ملکه بابل، بوده باشد، ملکه‌ای که هرودوت از او نام برده است).

خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من، یهوه، که تو را به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل می‌باشم.

(اشعیا: ۴۵: ۱-۳)

چرا یهوه، خدای عبرانیان، کوروش را که احتمالاً به راه و رسم زردشت بوده است، برگزیده می‌خواند؟

این یکی از معماهای گیج‌کننده‌ای است که محققان کتاب مقدس با آن روبرو هستند. بعضی هم معتقدند اشعیا دوم آرزوی خود را بیان می‌کند و دیگران می‌پندارند هدف او هموار کردن راه ظهور کوروش بوده است. در هر صورت، کوروش موقعیت منحصربه‌فردی در عهد عتیق دارد؛ او تنها غیریهودی‌ای است که یهوه او را به نام خطاب می‌کند.

خدای امت‌های بسیار سخن گفته بود. کوروش چه می‌بایست کرد؟

حمله به بابل

کوروش در تابستان سال ۵۳۸ ق.م رو به جانب بابل نهاد. او در این هنگام سپاهی بزرگ داشت، اما سپاهیانش یکپارچه نبودند، زیرا سپاهش متشکل از پارسیان، مادها، لیدیایی‌ها، باکتریایی‌ها و اقوام دیگر بود. احتمالاً کوروش مترجمان زیادی لازم داشت تا افراد سپاه را با هم هماهنگ کند.

صف‌آرایی سپاه بابل در برابر او بسیار حرفه‌ای‌تر بود، ارتشی که آشوریان، مادها و عبرانیان را در گذشته شکست داده بود. فرماندهی این سپاه بر عهده بَلْشَصَّر، پسر نبونید، (که به تفصیل از او در کتاب دانیال سخن رفته است) بود.

نبونید پس از یک دهه سکونت در صحرای عربستان به بابل بازگشت. با این همه، حضور او چندان به چشم نمی‌آمد و بیش‌تر امور لشکری و کشوری را پسرش انجام می‌داد. بَلْشَصَّر سپاهی بسیار بزرگ داشت. او استحکامات بسیاری بنا کرده بود تا از شمال شهر بابل محافظت کند. لابد خوانندگان خواهند پرسید که چرا کوروش از جنوب یا جنوب غربی وارد بابل نشد. ظاهراً شرایط اجازه انتخاب نمی‌داد. شاید نبود مواد غذایی، حمله از آن مسیر را ناممکن می‌ساخت.



این نقاشی رامبراند، ضیافتی را نشان می‌دهد که در آن دست مقدسی ظاهر می‌شود و کلماتی را می‌نویسد که فقط بلشَصْر می‌تواند بفهمد: «خداوند روزهای پادشاهی تو را شمرده و آن را به پایان آورده است. اعمال تو را سنجیده‌ایم و بی‌کفایتی‌ات معلوم شده است. مملکت تو به مادها و پارسیان بخشیده شد.» بلشَصْر همان شب به قتل رسید.

کوروش در ماه اوت به شمال بابل رسید و به استحکامات آن حمله برد. به دلایل متعددی بلشَصْر می‌بایست پیروز می‌شد، اما کوروش در اُپسیس واقع در

جانب غربی رود دجله بر او غلبه کرد و بلشصر و ادار به عقب‌نشینی شد. کوروش معمولاً در پیروزی‌هایش اهل گذشت بود — پیروزی او بر آستیاگ و کروزوس را به یاد می‌آوریم — اما در این جا چهره انتقامجوی خود را نشان داد. آپسیس ویران شد و جمعیت فراوان آن بی‌خانمان شدند.

بلشصر و نبونید نگران از دست دادن استحکامات شمالی بودند، اما خود بابل هنوز در برابر حمله نفوذناپذیر می‌نمود. در طی چند دهه برج‌ها و باروهای شهر مستحکم شده بود. کوروش در طول زندگی خود در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده بود، اما هرگز با چنین استحکاماتی روبرو نشده بود (در جهان باستان شهری مانند بابل وجود نداشت).

در فصل چهارم دیدیم که کوروش چطور از خود ابتکار نشان داد و در جنگ با کروزوس از شتران استفاده کرد. او می‌توانست با سرعتی باورنکردنی حرکت کند، چنان که لیدایی‌ها را در جلگه کاپادوکیه بی‌سر و صدا تعقیب کرد، اما محاصره شهر موضوع دیگری بود و اگر کوروش با گوبریاس متحد نمی‌شد، ممکن بود محاصره ماه‌ها و شاید سال‌ها به درازا بکشد.

گوبریاس تاجر بابلی سرشناسی بود که از فرمانروایی نبونید راضی نبود. هم شاه جشن سال نو را برگزار نمی‌کرد و هم تاجران بابلی می‌دیدند که در دوران حکومت او از ثروتشان کاسته می‌شود. گوبریاس تنها تاجر بابلی‌ای نبود که آرزو می‌کرد کوروش پیروز شود، اما به یقین نخستین تاجر بود که علیه نبونید شورید و شخصاً به مهاجمان ایرانی یاری رساند. گوبریاس به اتفاق عده‌ای از بابلیان به کوروش پیوست، اما مهم اطلاعاتی بود که در باره استحکامات دفاعی بابل در اختیار کوروش نهاد.

رود فرات

شهر بابل به تدریج در طول سده‌ها ساخته شده بود و اکنون در هر دو جانب شرقی و غربی رود فرات گسترش یافته بود. کوروش احتمالاً پیش از آن‌که موضوع را با سرداران خود مطرح کند، نقشه‌ای در سر داشت. به گفته گزنفون او در همان جا

به این فکر رسید. کوروش گفت: «دوستان و متحدان ما، شهر را از هر سو واریسی کرده‌ایم. نمی‌توانم تصور کنم چطور می‌توان با حمله‌ای برق‌آسا از این دیوارهای عظیم و بلند گذشت، اما هر چه مردمان شهر بیش‌تر باشند، به سبب قحطی زودتر مجبور به تسلیم می‌شوند.»

این حرف در حالت عادی درست است، اما بابل به‌ویژه از نظر مواد غذایی و آب تأمین شده بود. سربازان شهر بیش‌تر از کوروش و مردانش تاب مقاومت داشتند. گزنفون می‌نویسد:

اما کریزانتاس گفت: «مگر نه آن است که این رود درست از میان شهر می‌گذرد و پهنای آن بیش از دو استاد است؟»
گوبریاس گفت: «سوگند به زئوس که چنین است و ژرفای آن به قدری است که اگر مردی بر شانه فرد دیگری بایستد، سرش به سطح آب نمی‌رسد، پس رود از شهر بهتر محافظت می‌کند تا دیوارهایش.»

سپس کوروش نقشه خود را شرح داد: آن‌ها آبراه‌های بسیار عمیقی حفر می‌کنند و مسیر رود فرات را به سوی آن منحرف می‌کنند. گزنفون جزئیات ماجرا را به‌دقت شرح می‌دهد. مهندسان و کارگران کوروش با استفاده از درختان نخل و سرو، خندق‌های جدیدی حفر کردند و آبراه‌ای به وجود آوردند و دهانه آن را با خاکریز مسدود کردند تا هرگاه کوروش خواست، مسیر آب فرات را منحرف کند. تمام این کارها لابد در طی چند هفته یا چند ماه انجام شده است. مایه شگفتی است که چگونه مدافعان بابلی به این تحرکات اعتنایی نکردند. گزنفون و هرودوت هر دو می‌گویند بابلیان شهرشان را شکست‌ناپذیر می‌دانستند و تصور می‌کردند کوروش وقت خود را تلف می‌کند، اما در اوایل پاییز یا شاید اوایل اکتبر ۵۳۸ ق.م کوروش حمله را آغاز کرد. در حالی که بخش اعظم سپاهیان او وانمود می‌کردند که قصد حمله به دیوارهای شهر را دارند، عده زیادی از پارسیان از بستر کم‌عمق رود که آب آن را وارد آبراه‌های جدید کرده بودند، عبور کردند و وارد شهر شدند. بنا به گفته هرودوت، بابلیان در گرماگرم

Der Theyl
Historischer Chronicken/
Inhaltend/
Die Geschichten der Andern oder Ver-
namischen Monarchy.



De On Anfunfft / Geburt vnd Erziehung des Königs
Cyrus, wie er seinen Vatter Astyages gefangen / des Medischen Kö-
nigs gefangen / Thine Ionians, vnd da gang reicher Asiam mit Drey

نیوکدنصر در دفاع از شهر محبوب خود ابتکار به خرج داده بود و کوروش هم می‌بایست
برای فتح آن خلاقانه عمل می‌کرد. او مسیر آب رود فرات را که به مرکز شهر می‌رفت،
منحرف کرد و هنگامی که اهالی شهر سرگرم برگزاری جشن بودند، به آن حمله کرد.

جشن و پایکوبی بزرگی بودند که متوجه شدند دشمن از درون و برون بر آنها
تاخته است.

نبردی سخت درگرفت، اما نتیجه کاملاً روشن بود: یک بار دیگر کوروش
دشمنش را غافلگیر کرده بود و این بار پاداشی که نصیبش شد بزرگ‌ترین شهر
جهان باستان بود.

شاه شاهان

کوروش بلافاصله وارد بابل نشد. او به رسوم و باورهای مردم شهر بسیار احترام می‌گذاشت و می‌خواست قبل از آن که در ملأ عام حاضر شود، دل آن‌ها را به دست آورد.

گوبریاس، تاجر بابلی‌ای که به پارسیان پیوسته بود، دهم اکتبر ۵۳۸ ق.م وارد بابل شد و فرمانروایی شهر را به دست گرفت. گوبریاس برای مردم توضیح داد که کوروش به خدایان، ایزدانوان و آداب و رسوم بابل احترام می‌گذارد.

کوروش در ۲۹ اکتبر ۵۳۸ ق.م وارد بابل شد. بنا بر اطلاعاتی که در بارهٔ بابل باستانی و عظمت سپاه کوروش در دست داریم، ورود کوروش به شهر لابد یکی از اتفاقات نادر و باشکوهی بوده که روزگار باستان به خود دیده است، و شاید هم بزرگ‌ترین مراسم تا آن موقع.

سه هفته از فرمانروایی گوبریاس گذشته بود که مردم بابل اطمینان حاصل کردند که می‌توانند به کوروش اعتماد کنند. دست‌کم هزاران اسیر در شهر بودند که به کوروش به چشم منجی احتمالی خود می‌نگریستند. او آن‌ها را ناامید نکرد. کوروش به محض ورود به شهر به معبد اصلی شهر رفت و دستان مردوک، خدای بابلیان، را در دست گرفت. این کار نشانهٔ آن بود که کوروش آیین و شعائر مذهبی اقوام دیگر را محترم می‌دارد.

او پس از ورود به بابل، کاتبان و منشیان را بر آن داشت تا بر استوانه‌ای گلی منشور کوروش را بنگارند (باستان‌شناسان این منشور را در سال ۱۸۸۱ م کشف

کردند). این منشور یکی از معدود اسنادی است که کوروش از طریق آن، از ورای قرون و اعصار با ما سخن می‌گوید:

منم کوروش، پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه باعظمت، شاه بابل، شاه سرزمین سومر و اکد، شاه... شاه چهارگوشه عالم، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ انشان، نوه کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان، نواده چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان، وارث دودمان سلطنتی جاودان، که خدایان بعل و نینو فرمانروایی او را می‌ستایند و از صمیم قلب و به شادی پادشاهی او را خواهانند.

بیش‌تر نوشته‌های سلطنتی آن دوران به شیوه‌ای کم و بیش خودستایانه آغاز می‌شود، که در آن شاه با غرور از هوش و استعداد و شکوه و میراث خود سخن می‌گوید، اما منشور کوروش با همه شباهت‌هایی که با نوشته‌های شاهان دیگر دارد، از همه برجسته‌تر است، زیرا او عبارت «چهارگوشه عالم» را به کار می‌برد. تا آن‌جا که می‌دانیم، کسی پیش از او چنین ادعایی نکرده بود.

آن هنگام که شرایط را مناسب دیدم، وارد بابل شدم. سریر فرمانروایی را در کاخ سلطنتی فرمانروا در میان شور و شعف مردم مستقر کردم. مردوک، خدای بزرگ، اهالی بزرگوار بابل را به دوست داشتن من ترغیب کرد و من هر روز به پرستش او پرداختم و سربازان بی‌شمار من با صلح و آرامش وارد بابل شدند و بی‌هیچ دخل و تصرفی از میان شهر گذشتند. من به کسی اجازه ندادم که مردم سرزمین‌های سومر و اکد و دیگر جاها را بترساند... من نیازهای مردم را برآوردم و معابد آن‌ها را محترم شمردم و بر آن بودم که زندگیشان را بهبود بخشم.

بیش‌تر این سخنان شبیه تبلیغات سلطنتی است. آیا بابلیان به‌راستی کوروش را دوست داشتند؟ یا از او می‌ترسیدند؟ اما او به عنوان نخستین فرمانروای آزاده‌ای که ادیان دیگر را محترم می‌شمرد، در اثبات مدعای خود چنین می‌گوید:

من در بابل و تمام شهرهای مقدسی که از آن مردوک است، برای صلح کوشیدم. اهالی بابل را که به رغم خواست خدایانشان به اسارت گرفته شده بودند، نجات دادم و قید و بند بیگاری را که بر گردن آن‌ها نهاده شده بود، برداشتم. همه بردگان را آزاد کردم. آرامش را به خانه‌های فرسوده آن‌ها باز آوردم و به بردگی و بدبختی

آن‌ها پایان دادم. مردوک، خدای بزرگ، از کارهای من خرسند شد و از من، کوروش، پادشاهی که او را می‌پرستد، و از کمبوجیه، پسر من، اخلاف من و از همه سپاهیانم خشنود شد و با بزرگواری آن‌ها را متبرک ساخت، و ما از صمیم قلب در پیشگاه او با صلح و آرامش ایستادیم و با شادمانی او را ستایش کردیم.

این بخش از داستان تأیید شده است. بر اساس عهد عتیق عبری و منابع دیگر اطمینان داریم که کوروش اسیران را آزاد کرد. آن‌ها آزاد بودند که به سرزمین خود بازگردند.

بازگشت از تبعید

عبرانیانی که در بابل زندگانی می‌کردند از سه گروه تشکیل می‌شدند که در سال‌های ۵۹۷، ۵۸۷ و ۵۸۲ ق.م از قلمرو یهودیه به اسارت گرفته شده بودند. احتمالاً تعداد اندکی از نخستین گروهی که در سال ۵۹۷ ق.م آمده بودند، تا آن موقع زنده بودند، اما بیشتر افرادی که در سال ۵۳۸ ق.م آزاد شدند، به گروه‌های تبعیدی دوم و سوم تعلق داشتند و بسیاری نیز از فرزندان اسیران دوره اول بودند. بنابراین برای قوم بنی‌اسرائیل عجیب بود که آزاد شوند.

کتاب اشعیا مدعی است که حدود پنجاه هزار عبرانی آماده شدند و به قلمرو یهودیه بازگشتند، اما بیشتر محققان معتقدند که تعداد آن‌ها بسیار کم‌تر بوده و نخستین سال‌های آزادیشان، سال‌های خوب و بابرکتی نبوده است. با آن‌که کوروش دستور داده بود که تمام نمادهای مذهبی‌ای که نبوکدنصر ممنوع کرده بود آزاد باشند، عبرانیان معبد مشهور خود را تا بیست سال بعد — در دوران سلطنت داریوش یکم، داماد کوروش — بازسازی نکردند.

در طی چند سال بعد، در صفحات تاریخ کم‌تر نامی از کوروش به میان می‌آید. این بدان معنا نیست که او قدرت و شوکت خود را از دست داده بود — در واقع او ثروتمندتر و نیرومندتر از همیشه بود — اما حکایت از آن داشت که نزدیکی مرگ را احساس کرده بود و می‌خواست پایه‌های شاهنشاهی نوین هخامنشی را چنان استوار کند که نامش را زنده نگه دارد. به دنبال این هدف کمبوجیه، بزرگ‌ترین پسر خود، را به پادشاهی بابل گمارد و خود به سرزمین پارس بازگشت. نمی‌دانیم چند سالی را به



منشور کوروش یکی از مشهورترین نوشته‌های جهان باستان است که به خط میخی نوشته شده است. در این منشور، شرح شکست بابل از پارسیان و احترامی که کوروش برای مردم این شهر، خدایانشان و خدایان بردگانشان قائل بود، آمده است. این متن شرح می‌دهد که چگونه کوروش معابد بابل را که در زمان بلشهر و نبوید به دست فراموشی سپرده شده بود، بازسازی و بردگان را آزاد کرد.

استراحت گذارند، اما می‌توانیم تصور کنیم بازگشت او به سرزمین پارس با شادمانی همراه بوده است، زیرا او که پسر شاهی کوچک بود، اکنون شاه شاهان شده بود.

آماده شدن برای مرگ

برای خوانندگان قرن بیست و یکم، آماده شدن برای مرگ در پنجاه‌سالگی ناخوشایند است، اما در روزگار کوروش کسی که به پنجاه‌سالگی می‌رسید، به معنای آن بود که خوب عمر کرده است. احتمالاً او در طول زندگی‌اش، دوستان و آشنایان بسیاری را بر اثر جنگ یا بیماری از دست داده بود و آگاه شده بود که مرگ در راه است. اگر کوروش آن‌طور که عقیده بعضی از محققان است زردشتی بوده باشد، برایش اهمیتی مضاعف داشت که آرامگاهی برای خود بسازد.

نمی‌توان به قطع و یقین گفت که در آن زمان کاخ سلطنتی او در پاسارگاد قرار

داشته است یا نه، اما اطمینان داریم که در دهه ۵۳۰ ق.م عمارتی در این محل ساخته شده است. کوروش دستور داد برایش تالار بارعامی همراه با تخت سلطنت بسازند که به باغ‌های سلطنتی مشرف باشد. او معماران لیدیایی را برای ساختن آرامگاه سلطنتی خود به کار گماشت (در فصل نهم بیش‌تر از آن سخن خواهیم گفت)، اما مهم‌تر از همه، پاسارگاد را بنا کرد تا جایگاه و نماد سلطنتش باشد، جایی که در آن بر آستیگ پیروز شده و راه خود را برای کسب شهرت و عظمت جهانی هموار ساخته بود.

کوروش در سال ۵۳۱ یا اوایل ۵۳۰ ق.م مطلع شد که به مرزهای شرقی قلمروش حمله شده است. قبایل صحرائشین سکایی به دژها و روستاهایی که او در ساحل رود آمودریا (جیحون) ساخته بود، حمله کرده بودند. این حمله آن‌قدر گسترده نبود که لازم شود خود کوروش در محل حضور یابد؛ بهتر بود خود در پاسارگاد می‌ماند و بهترین سردارانش را برای فرو نشانیدن فتنه به منطقه می‌فرستاد، اما کوروش بیش‌تر عمر خود را بر پشت اسب گذرانده و با مشکلات زیادی روبرو شده بود. شاید شوری درونی بود که روح ماجراجوی او را به حرکت وامی‌داشت. هر چه بود در بهار ۵۳۰ ق.م آمادهٔ عزیمت شد.

تومیریس در مقام نمسیس

نمسیس، ایزدبانوی یونانی، شل و لنگ بود. طبق اساطیر یونان او در لحظه لحظهٔ زندگی مردان، لنگان‌لنگان از پی آن‌ها می‌رود و سرانجام یا آن‌ها را به نعمت و سعادت می‌رساند یا به بدبختی می‌اندازد. این اسطوره مایهٔ تسلائی خاطر کسانی بود که زندگی مشقت‌باری داشتند و اسباب ناراحتی کسانی را فراهم می‌کرد که خوشبخت بودند، زیرا شهرت نمسیس به این بود که ناگهان پیدا می‌شود و در یک چشم به هم زدن بخت آدم‌ها را عوض می‌کند.

کوروش در طول زندگی خود به همه چیز رسیده بود: هم سالم بود، هم ازدواج موفق داشت و هم فرزندان بسیار. او نه تنها قلمرو کوچکی را که به ارث

برده بود حفظ کرد، بلکه توانست قلمرو پادشاهی خود را در سراسر دنیا فراتر از آنچه پیشگویان مغ برای پدر بزرگش پیش‌بینی کرده بودند، گسترش دهد. اکنون وقت آن بود که با نمیس روبرو شود.

تومیریس ملکهٔ ماساگت‌ها بود، قبیله‌ای که در دشت‌های فراخ شمال رود آمودریا (جیحون) زندگی می‌کردند. کوروش قبلاً حدود سال ۵۴۲ ق.م به این سرزمین آمده بود، اما اکنون شرایط عوض شده بود. ماساگت‌ها همچون دیگر قبایل سکایی، گاه رو به ضعف می‌نهادند و گاه قدرت می‌گرفتند. اکنون بنا بر شواهد در اوج قدرت بودند و می‌توانستند سپاهی بزرگ جمع کنند. کوروش با سپاهی از مادها و پارسیان درست در کنار رود آمودریا (جیحون) مستقر شد و به گفتهٔ هرودوت در آن‌جا تومیریس را آمادهٔ نبرد یافت.

تومیریس پیغام فرستاد که جنگیدن دو سپاه در ساحل رود عاقلانه نیست و بهتر است که کوروش و سپاهیان‌ش به فاصلهٔ سه روز راهپیمایی در قلمرو پارس عقب‌نشینی کنند، یا او و سپاهیان‌ش به همان فاصله در قلمرو خود عقب‌بنشینند و بعد به مصاف هم بروند.

هرودوت می‌گوید که کوروش به پیشنهاد مشاورانش، رو به جانب شمال آمودریا نهاد تا در خاک سکاها بجنگد. ماساگت‌ها برتری بخصوصی نداشتند که کوروش به‌رأسد. دلیلی نداشت که فاتح بابل، اکباتان و سارد از جنگاوران صحرانشین بترسد، اما نکتهٔ باریک‌تر از مو این‌جاست. کوروش و سپاهیان‌ش جنگجویان متمدنی بودند که بر طبق قواعد جنگ می‌جنگیدند. از طرف دیگر سکاها به نیاکان آریایی او که پانصد سال پیش‌تر می‌زیستند، شبیه بودند.

کوروش بعد از عبور از رود آمودریا (جیحون)، شب اولی که در خاک سکاها به سر می‌برد، خواب دید که دو بال بر شانهٔ داریوش، پسر بیست سالهٔ یکی از سرداران بزرگش، است. وقتی بیدار شد، پدر داریوش را فراخواند و از او خواست که به ایران بازگردد و مطمئن شود پسرش دست به شورش نزده است. پدر داریوش بی‌درنگ اطاعت کرد و کوروش به لشکرکشی خود ادامه داد.



تومیریس، ملکه سکاهای، از اطاعت کوروش و تسلیم قلمرو و مردمان خود به پارسیان سر باز زد. کوروش که با تکیه بر توانایی‌های خود قدرت تومیریس را دست‌کم گرفته بود، به سکاهای در دشتی فراخ حمله برد و از او شکست خورد. وقتی جنگ به پایان رسید، تومیریس به سربازانش دستور داد سر کوروش را برایش بیاورند.

کوروش باز هم به پیشنهاد مشاورانش، بخشی از سپاهیان را در منطقه‌ای که تصور می‌کرد سکاهای به آن حمله کنند، مستقر کرد. سکاهای حمله کردند و همه را از دم تیغ گذراندند، اما همان‌طور که کوروش می‌خواست، به سراغ تنگ‌های شراب رفتند. سپس کوروش با سپاهیان حمله کرد و سکاهای لایعقل را از

دم تیغ گذرانند. کوروش نه تنها در این جنگ پیروز شد، بلکه پسر تومیریس، اسپارگاپیس، را نیز به اسارت گرفت. تومیریس بلافاصله پیامی برای کوروش فرستاد و درخواست کرد که پسرش را آزاد کنند و به آن سوی رود عقب بنشینند. کوروش به این درخواست اعتنا نکرد و اسپارگاپیس که دست‌هایش را باز کرده بودند، دست به خودکشی زد. زمینه نبرد نهایی فراهم شده بود.

کوروش در لشکرکشی‌های بسیار شرایط میدان جنگ را به خوبی ارزیابی کرده بود، اما در برابر سکاها واقعیات را ندیده گرفت. کمبوجیه یکم، پدرش، لابد به او در باره نبرد با این جنگاوران صحراگرد در یک دشت فراخ هشدار داده بود، اما کوروش که در جنگ‌های بسیاری پیروز شده بود، ترسش ریخته بود. دو سپاه به جنگ تن‌به‌تن روی آوردند که هرودوت آن را سخت‌ترین و سهمناک‌ترین جنگ آن سده توصیف می‌کند. جنگ تمام روز ادامه یافت و در پایان ماساگت‌ها پیروز شدند. ملکه تومیریس نگاهبانانش را به جستجوی جسد کوروش فرستاد و چون آن را یافتند، سرش را از تن جدا کرد و آن را در تشتی پر از خون قرار داد و گفت: «من زنده‌ام و در جنگ بر تو پیروز شدم، اما تو خانه خرابم کردی، زیرا به نیرنگ پسر من را از من گرفتی، هرچند انتقام او را گرفتم و تو اکنون غرق در خون خود هستی.»

کوروش، شاه شاهان، مغلوب تومیریس، ملکه صحراها، شد.

جانشینان کوروش

کوروش بی تردید بزرگ‌ترین رهبر ایرانیان بوده است، اما پس از او رهبران بزرگ دیگری هم آمدند.

پس از مرگ کوروش، نخست کمبوجیه، پسرش، به پادشاهی رسید. کمبوجیه حاصل ازدواج کوروش و کاساندان بود و از کودکی برای رهبری تربیت شده بود، اما آزادگی و نرم‌خویی پدرش را نداشت. مدتی بعد از آن‌که کمبوجیه شاهنشاه شد، به مصر حمله کرد. سرزمین فراعنه و اهرام ظرف دو سال لشکرکشی به تصرف او درآمد، اما ظاهراً خود کمبوجیه بیمار شد (هرودوت می‌گوید هنگامی که در مصر بود، دیوانه شد). مرگ طبیعی او در سال ۵۲۲ ق.م راه را برای مدعیان رهبری شاهنشاهی نوپای هخامنشی هموار کرد.

داریوش

حتی امروز هم در باره نسبت خانوادگی داریوش (همان‌که کوروش هنگام جنگ با سکاها خوابش را دید) با خاندان سلطنتی تردید وجود دارد. آیا داریوش عموزاده دور کوروش بود؟ آیا تازه از گرد راه رسیده بود؟ پاسخ این سؤال‌ها روشن نیست، اما می‌دانیم داریوش از طریق ازدواج با یکی از دختران کوروش به خاندان سلطنتی پیوست (داریوش جمعاً شش همسر داشت).

داریوش که در سال ۵۲۱ ق.م بر تخت سلطنت نشست، درست نُه سال پس از مرگ کوروش، احساس کرد باید مشروعیت خود را به آگاهی مردم برساند. نتیجه کار یکی از چشمگیرترین سنگ‌نگاره‌های سلطنتی در بیستون بود.

حتی امروز که حدود ۱۷۰ سال از نخستین مواجهه پژوهشگران با کتیبه‌ها می‌گذرد، سنگ‌نگاره‌ها همچنان جذاب و دیدنی‌اند. داریوش در سمت چپ سنگ‌نگاره به حالتی تصویر شده که پایش را بر شکم دشمن به‌خاک افتاده، نهاده است. نه دشمن دیگر هم، در غل و زنجیر و دست‌بسته، در پیشگاه او ایستاده‌اند و این نشانه شکوه و عظمت اوست. نکته جالب توجه این است که در سمت راست سنگ‌نگاره، دشمنی هست که از کلاهش معلوم می‌شود سکایی است.

شگفتی‌ها و مخاطرات باستان‌شناسی

قرن نوزدهم میلادی عصر زرین باستان‌شناسی در خاورمیانه بود. با آن‌که کشفیات هیجان‌انگیز فراوانی در قرن بیستم صورت گرفت و هنوز هم ادامه دارد، شور و شعفی که در باستان‌شناسان قرن نوزدهم با کشفیات خود از امپراتوری‌های آشور، بابل و هخامنشی به وجود آمد، در هیچ مورد دیگری تکرار نشد.

نقش‌برجسته‌های بیستون موردی بخصوص از هیجان و مخاطره را به نمایش می‌گذارند. قرن‌ها و هزاره‌ها بود که مردمان از این جاده شاهی می‌گذشتند و کنده‌کاری‌های باشکوه بالای سرشان را می‌نگریستند، اما با چشم غیر مسلح نمی‌توانستند خطوط میخی سنگ‌نوشته عظیم داریوش در باره شورشیان را بخوانند. در اواسط قرن نوزدهم بود که این کتیبه‌ها به دست جورج راولینسون نسخه‌برداری و ترجمه شد. ایستادن در ارتفاع زیاد و به بالا نگرستن برای خواندن حروف ریز کنده‌شده بر سنگ، خطر سقوط را در پی داشت، که نمونه بارزی است از جرئت و جسارت در پژوهش‌های باستان‌شناختی.



نقش برجسته اهورامزدا، خدای نور و نیکی، را می‌توان در سنگ‌نگاره داریوش دید. از آنجا که نسب داریوش نامعلوم بود، او مشروعیت تاج و تخت خود را بر این ادعا که برگزیده اهورامزداست، استوار ساخت.

اهورامزدا، خدای نور و نیکی، با بال‌های گشوده، درست بر فراز سر داریوش و دشمنان مغلوبش تصویر شده است. داریوش در کتیبه‌های زیر سنگ‌نگاره‌ها (که به سه زبان مختلف است) در باره پیروزی‌های خویش داد سخن می‌دهد، اما مراقب است تا در نهایت پیروزی را به خواست اهورامزدا نسبت دهد:

داریوش شاه گوید: این (است) آنچه من کردم. به خواست اهورامزدا در همان یک سال کردم. تو که از این پس این نبشته را خواهی خواند، آنچه به وسیله من کرده شده، تو را باور شود. مبادا آن را دروغ بینداری. [به یاد داشته باشید که ایرانیان باستان بر راستگویی تأکید داشتند.]

سپس می گوید:

داریوش شاه گوید: از آن جهت اهورامزدا مرا باری کرده و خدایان دیگری که هستند، که بی وفا نبودم، دروغگو نبودم، درازدست نبودم، نه من، نه دودمانم. موافق حق رفتار کردم.

این که کوروش کبیر در فرمان‌های سلطنتی‌اش اصلاً نامی از اهورامزدا نبرده، نشانه زردشتی نبودن او تلقی شده است، اما نمی‌توان آن را دلیل قطعی این امر دانست. کوروش در طول زندگی‌اش از خود انعطاف‌پذیری فراوانی نشان داد: سخن گفتن با مردوک، خدای بابل، آزاد کردن اسیران یهودی و فرستادن آن‌ها به وطن خودشان و کارهایی از این قبیل. او به احتمال زیاد زردشتی‌ای بوده که اعتقاداتش را بروز نمی‌داده است.

داریوش پیروزی‌های بسیاری به دست آورد، اما همانند کوروش یکی از دشمنانش را خطرناک‌تر می‌دانست. هرودوت با طول و تفصیل شرح می‌دهد چگونه داریوش به جنوب روسیه امروزی لشکر کشید تا با سکاها بجنگد، اما چون آن‌ها همه چیز را می‌سوزاندند و پشت سرشان همه آبادی‌ها و محصولات زراعی را نابود می‌کردند، مجبور شد عقب بنشیند. بجز این مورد، داریوش در همه لشکرکشی‌هایش پیروز بود و چون در سال ۴۸۶ ق.م درگذشت، تاج و تخت پادشاهی به پسرش خشایارشا یکم رسید.

بعد از کوروش، خشایارشا مشهورترین رهبر ایرانیان باستان است، زیرا او در سال ۴۸۰ ق.م لشکری عظیم را از طریق ترکیه، با عبور از تنگه داردانل به تراکیه برد تا یونان را فتح کند. برای ما شگفت‌آور است که شاه شاهان ضروری می‌دید به چنین لشکرکشی عظیمی دست بزنند. این اقدام ما را به

یاد کوروش می‌اندازد که جنگ با ماساگت‌ها در سال ۵۳۰ ق.م را ضروری می‌دانست. خشایارشا در آن‌جا شکست و پیروزی را با هم تجربه کرد. او و سپاهش در مسیر پیشروی خود، با اسپارتیان در ترموپیل جنگیدند، نبردی که در طول سال‌ها در ترانه‌ها، اشعار و فیلم‌های سینمایی جاودانه شده است. سپاه

پیشکش "راد" به تهرستان
www.tabarestan.info

کوروش و اسکندر مانند هم بودند؟

پاسخ دشوار است، زیرا در باره اسکندر بیش‌تر می‌دانیم و در باره کوروش کم‌تر. نخست این‌که پدران آن‌ها با هم تفاوت داشتند. کمبوجیه، پدر کوروش، سیاستمداری باهوش بود و با زیرکی میان قدرت‌های بزرگ زمان خود موازنه برقرار می‌کرد، حال آن‌که فیلیپ دوم مقدونی، پدر اسکندر، سردار و پادشاهی بی‌باک بود. دوم این‌که هر دو آن‌ها قدرت رزمی و آمادگی جسمانی بالایی داشتند. در این باره روایات بسیاری در باره اسکندر نقل شده است و کوروش نیز بدون طی مراحل لازم، رهبر سوارکاران پارسی نشد.

سوم این‌که پیروزی‌های آن‌ها نقاط مشترک فراوانی داشت. کوروش از شرق تا غرب را فتح کرد، سپس از غرب به شرق رفت و در مرکز بابل را تصرف کرد. اسکندر هم از غرب به شرق رفت و مانند کوروش، تسخیر بابل نقطه عطف فتوحاتش بود. نکته آخر این‌که هر دو آن‌ها رؤیای آینده درخشانی را در سر می‌پروراندند که طبقات و نژادهای مختلف مردم بتوانند در کنار هم زندگی کنند. منشور کوروش که در فصل هفتم در باره آن سخن گفتیم، روح متعالی کوروش را نشان می‌دهد، و جشن عروسی بزرگی که اسکندر برای ازدواج ده هزار زن ایرانی با ده هزار مرد مقدونی به پا کرد، تلاشی است برای پیوند اقوام. هر دو مرد از زمان خود جلوتر بودند و ظهور امپراتوری‌های جهانی را پیش‌بینی کرده بودند.



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

با آن که اسکندر داریوش سوم را شکست داد، ترتیبی داد تا با تشریفات شاهانه در تخت جمشید به خاک سپرده شود.

خشایارشا توانست آتن را به آتش بکشد، اما ناوگان ایران در نبرد سالامیس شکست خورد و خشایارشا به ناچار عقب نشست و از راه مقدونیه و تراکیه به ترکیه بازگشت. گمان می‌کنیم از این که سالم به ترکیه رسید و این لشکرکشی

پایان گرفت، خشنود بود. این لشکرکشی آخرین لشکرکشی ایرانیان به یونان بود.

اسکندر مقدونی

در فصل یکم گفتیم که اسکندر اهل مقدونیه بود نه یونان، همان طور که کوروش کبیر نیز در واقع اهل سرزمین پارس بود و نه قلمرو گسترده امپراتوری هخامنشی. گذشته از آن که هر دو، فاتحان مشهور زمان خود بودند، شباهت‌های دیگری نیز داشتند.

اسکندر در سال ۳۳۶ ق.م از مقدونیه خارج شد و با پیروزی در جنگ‌های متعدد، از ترکیه تا مصر و از آنجا تا عراق را تصرف کرد، و در این‌جا بود که در یکی از بزرگ‌ترین نبردهای جهان باستان، در جنگ گوگمل داریوش سوم را به سختی شکست داد. داریوش سوم که از اخلاف دور داریوش یکم و خشایارشا بود، از میدان جنگ گریخت و بیش از یک سال متواری بود تا آن‌که به دست یکی از سرداران خود کشته شد. اسکندر دستور داد پیکر داریوش سوم را به تخت جمشید ببرند و چنان که درخور شاه است، به خاک بسپارند. سپس اسکندر خود را شاه شاهان نامید.

اسکندر بسیاری از آداب و رسوم ایرانی را پذیرفت و بعضی از سربازان مقدونی و یونانی‌اش شکایت کردند که خلق و خوی او خیلی به آسیایی‌ها نزدیک شده است. اسکندر که سربازانش را به سمت مشرق زمین هدایت می‌کرد، از بسیاری از سرزمین‌هایی که کوروش پیش از او زیر پا گذاشته بود، عبور کرد و همچون کوروش باکتريا و سغد را درنوردید. او هم مانند کوروش در بیش‌تر نبردهای خود پیروز شد و قصد داشت دولتی جهانی و امپراتوری‌ای یکپارچه تأسیس کند. اسکندر اندکی پیش از آن‌که در ۳۲ سالگی در بابل بمیرد، در یک جشن ازدواج گروهی، ده هزار زن ایرانی را به همسری ده هزار تن از سربازان خود درآورد.

امپراتوری‌ای که اسکندر بنیان نهاد، چندان دوام نیاورد. ظرف بیست سال این امپراتوری به پنج امیرنشین بزرگ تقسیم شد و سرداران او که این قلمروها را زیر

فرمان داشتند، به جنگ با یکدیگر پرداختند. کار بزرگی که کوروش آغاز کرده بود و اسکندر می‌خواست تکرار کند، در سده‌های سوم و دوم ق.م به تدریج از یادها رفت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



- ۶۱۲ ق.م سقوط امپراتوری آشور به دست بابلیان و مادها.
- ۶۰۵ ق.م نبوکدنصر شاه بابل می شود.
- ۵۹۷ ق.م حمله نبوکدنصر به اورشلیم (تبعید نخستین گروه از عبرانیان).
- ۵۹۰ ق.م؟ تاریخ احتمالی تولد کوروش.
- ۵۸۷ ق.م نبوکدنصر اورشلیم را با خاک یکسان کرد؛ تبعید گروه دوم عبرانیان.
- ۵۸۵ ق.م کسوف (۲۸ مه) به جنگ میان ماد و لیدیه پایان می دهد.
- ۵۸۲ ق.م تبعید سومین گروه عبرانیان به بابل.
- ۵۶۲ ق.م مرگ نبوکدنصر؛ جانشینی پسرش، آمل - مردوک.
- ۵۵۹ ق.م مرگ کمبوجیه یکم؛ کوروش دوم (کبیر) شاه پارس می شود.
- ۵۵۶ ق.م کروزوس شاه لیدیه می شود.
- ۵۵۶ ق.م نبونید شاه بابل می شود.
- ۵۵۴ ق.م قیام کوروش علیه آستیاگ، پادشاه ماد.
- ۵۵۱ ق.م پایان جنگ با مادها؛ کوروش شاه ماد و پارس می شود.
- ۵۴۸ ق.م مشاوره کروزوس با هاتف معبد دلفی.
- ۵۴۷ ق.م آغاز جنگ بین لیدیه و پارس.
- ۵۴۶ ق.م سقوط سارد به دست کوروش؛ تسلیم دولتشهرهای یونانی.

- ۵۴۵ ق.م؟ کوروش به شرق لشکر می کشد.
- ۵۴۰ ق.م نبونید باز می گردد.
- ۵۳۸ ق.م فتح بابل به دست کوروش.
- ۵۳۸ ق.م کوروش اسیران - از جمله عبرانیان - را آزاد می کند.
- ۵۳۷ ق.م؟ بازگشت کوروش به پاسارگاد.
- ۵۳۰ ق.م لشکرکشی کوروش علیه ماساگت ها.
- ۵۳۰ ق.م کمبوجیه دوم بعد از مرگ پدر شاهنشاه می شود.
- ۵۲۲ ق.م مرگ کمبوجیه.
- ۵۲۲ ق.م امپراتوری هخامنشی دچار هرج و مرج می شود.
- ۵۲۱ ق.م داریوش یکم شاهنشاه می شود.



- Ansari, Ali M. *Modern Iran Since 1921: The Pahlavis and After*. Upper Saddle River, N.J.: Pearson Education, 2003.
- Armstrong, Karen. *The Great Transformation*. New York: Knopf, 2006.
- Broad, William J. *The Oracle: The Lost Secrets and Hidden Message of Ancient Delphi*. New York: Penguin Press, 2006.
- Burn, Andrew Robert. *Persia and the Greeks*. London: Edward Arnold, 1962.
- Dougherty, Raymond Philip. *Nabonidus and Belshazzar*. New Haven: Yale University Press, 1929.
- Fox, Robin Lane. *The Classical World: An Epic History from Homer to Hadrian*. New York: Basic Books, 2006.
- Garthwaite, Gene R. *The Persians*. Malden, Mass.: Blackwell Publishing, 2005.
- "Iran: The Show of Shows." *Time* magazine, October 25, 1971, p. 32.
- Lamb, Harold. *Cyrus the Great*. Garden City, NY: Doubleday, 1960.
- Nadon, Christopher. *Xenophon's Prince: Republic and Empire in the Cyropaedia*. Berkeley: University of California Press, 2001.
- Olmstead, A.T. *History of the Persian Empire*. Chicago: University of Chicago Press, 1948.
- Parker, Richard A., and Waldo H. Dubberstein. *Babylonian Chronology, 626 B.C.-A.D. 75*. Providence: Brown University Press, 1956.
- Rawlinson, George, trans., and Komroff, Manuel, ed. *History of Herodotus*. New York: Tudor Publishing, 1928.
- Rolle, Renate. *The World of the Scythians*, translated by F.G. Walls. Berkeley: University of California Press, 1989.
- Romer, John and Elizabeth. *The Seven Wonders of the World: A History of the Modern Imagination*. New York: Barnes and Noble Books, 2005.
- Saggs, H.W.F. *Babylonians: Peoples of the Past*. Norman, Okla.: University of Oklahoma Press, 1995.
- Williams, A.V. *Persia, Past and Present*. New York: Macmillan, 1909.
- Xenophon. *Cyropaedia (The Education of Cyrus)*. translated by Walter Miller. New York: Macmillan, 1914.

The Cyrus Charter of Human Rights.

www.farsinet.com/cyrus/

The Behistun Inscription.

www.livius.org/be-bm/behistun

Professor A. V. Williams Jackson.

www.answers.com/topic/a-v-williams-jackson

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



- Armstrong, Karen. *The Great Transformation*. New York: Knopf, 2006.
- Broad, William J. *The Oracle: The Lost Secrets and Hidden Message of Ancient Delphi*. New York: Penguin Press, 2006.
- Fox, Robin Lane. *The Classical World: An Epic History from Homer to Hadrian*. New York: Basic Books, 2006.
- Lamb, Harold. *Cyrus the Great*. Garden City, New York: Doubleday, 1960.
- Persians: Masters of Empire*. *Lost Civilizations* series. Time Life Books. Alexandria, Va.: Time Life Books, 1996.



اشعیای نبی، ۶۸	آب روان (نزد ایرانیان)، ۴۴
اشعیای دوم، ۶۹، ۷۱	آب زلال (نزد آریایی‌ها)، ۲۵
افغانستان، ۲۴، ۲۷، ۶۳-۵	آپولون، ۳-۵۲
اکباتان، ۱۴، ۴۱، ۴۸، ۸۲	آتن، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۴۴، ۹۰
اکد، ۷۸	آتوسا (دختر کوروش)، ۴۵
انشان، ۷۸	آرال (دریاچه)، ۱۴، ۶۶
اور (شهر)، ۳۶	آرامگاه کوروش، ۱۸
اورشلیم، ۳۸-۴۰، ۶۸، ۹۳	آریانوس [مورخ یونانی]، ۲۰
اوستا، ۲۲	آریایی‌ها، ۲۳-۵، ۳۲-۴، ۴۴، ۴۸، ۵۴، ۶۴، ۸۲
اهورامزدا، ۱۶۷، ۲۵-۷، ۴۵، ۸۷-۸	آستیگ، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۴۸، ۵۰، ۵۸، ۶۴، ۷۳، ۸۱، ۹۳
ایران، ۱۵-۸، ۲۱، ۲۳-۴، ۲۹، ۳۳، ۴۱، ۴۳-۴، ۵۰	آشور، ۳۷، ۸۶، ۹۳
۹۰-۱، ۸۲، ۶۴-۵	آشوریان، ۳۸، ۶۲، ۶۴، ۷۱
ایران‌ویج، ۶۴	آفریقا، ۵۱
	آمریکا (ایالات متحده)، ۱-۱۰
	آمودریا (جیحون)، ۱۴، ۶۴، ۶۶، ۸۱-۲
بابل (سرزمین)، ۱۴	
بابل (شهر)، ۱۴، ۳۴، ۴۱، ۷۱، ۷۳	ابراہیم (پیامبر)، ۳۶۷، ۴۰، ۷۰
بابلیان، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۶۲، ۶۸، ۷۳-۴، ۷۷-۸	اُپسیس (شهر)، ۳-۷۲
۹۳	آدد گو اوپی، ۷۰
باستان‌شناسی، ۳۶، ۷۰، ۸۶	ارمیا (نبی)، ۳۸، ۴۰، ۶۸-۹
باغ‌های معلق بابل، ۳۴-۵	ارمیاگونه (تمثیل)، ۶۹
باکتریا، ۱۴، ۶-۶۴، ۹۱	اسارت بابلی، ۳۸
بریتانیا، ۸-۳۷	اسپارت، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۵۴، ۵۹
بعل (خدا)، ۷۸	اسپارگایس، ۸۴
بلخ، ۱۴، ۶-۶۵	استوانه نبونید، ۶۱
بلشصر، ۳-۷۱، ۸۰	اسحاق، ۳۶۷، ۴۰
بویس، مری، ۴۵	اسرائیل، ۳۳، ۴۰، ۷۱
بیستون، ۱۵-۸، ۴۵، ۸۶	اسکندر کبیر (اسکندر اکبر)، ۶۵
پادشاهی لیدیہ، ۳۴، ۴۱، ۵۹	اشعیای (کتاب)، ۶۹، ۷۹

- پارس، ۱۴، ۲۹، ۴۳، ۶۹، ۵۲، ۵۹، ۷۹-۸۰، ۸۲
 ۸۵-۶، ۹۱، ۹۳-۴
- پاسارگاد، ۱۸-۹، ۲۱، ۴۹-۵۰، ۵۹، ۶۶، ۸۰-۱، ۹۴
 پاسارگاده‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 پانتیاله‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 پرشیا، ۱۵، ۴۳
 پوتونس (هاتف معبد دلفی)، ۵۲
 پیشگوی، ۳۹، ۴۳
- تالس، ۴۱
 تراکیه، ۱۴، ۸۸، ۹۰
 ترکستان، ۶۴
 ترکیه، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۴، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۵۸-۶۰، ۸۸، ۹۱
 ترموپیل (نبرد)، ۸۹
 تواریخ (کتاب)، ۳۱
 تومیریس (ملکه سکاها)، ۴-۸۱
- جکسون، ای. وی. ویلیامز، ۲۰-۱۵، ۲۲
- چادرنشین، ۲۴، ۳۳، ۴۸
 چندخدایی، ۴۲
 چیش پیش، ۷۸
- حزقیال نبی، ۶۸-۹
 حضرت مسیح (ع)، ۳۶
 حمورابی، ۶۷
- خاور دور، ۶۴
 خاورمیانه، ۴-۳۳، ۵۴، ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۸۶
 خشایارشای یکم، ۲۹، ۵۵، ۸۸
 خیبر (معبد)، ۶۵
 خط میخی، ۱۶، ۱۹، ۸۰، ۸۶
- دانه‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 داردانل (تنگه)، ۸۸
 داریوش، ۱۶-۷، ۴۵، ۵۵، ۶۲، ۷۹، ۸۲، ۸۵-۸، ۹۰-۱، ۹۴
 داریوش سوم، ۹۰-۱
 داریوش یکم، ۱۶، ۵۵، ۷۹، ۹۱، ۹۴
 دانیال (کتاب)، ۷۱
 داود (پادشاه عبرانیان)، ۳۷، ۴۰
 داود شاه، ۳۸
- دجله (رود)، ۱۴، ۵۲، ۷۳
 درویکی‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 دروسیه‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 «دروغ بزرگ»، ۲۷
 دلفی (معبد)، ۳-۵۲، ۹۳
 دموسین (خطیب آتنی)، ۶۶
 «ده قبیله گمشده»، ۳۸
 رامبراند، ۶۲
 راولینسون، جورج، ۱۶
 رکسانه (همسر اسکندر)، ۶۵
- زبان عیلامی، ۱۶، ۲۱
 زئوس، ۷۴
 زاگرس (کوه)، ۱۴، ۱۸
 زبان پارسی کهن، ۲۱
 زردشت، ۱۵، ۱۷، ۳-۲۲، ۷-۲۵، ۴۵، ۷۱
 زردشتی، ۲۶-۲۷، ۴۵، ۸۰، ۸۸
 زردشتیان، ۶-۱۵
- ژوپیتر، ۶۷
- سارد، ۱۴، ۳-۵۱، ۶۰-۵۵، ۸۲، ۹۴
 ساردنی، ۶۰
 ساره، ۳۶، ۷۰
 ساگارتی‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 سلامیس (نبرد)، ۹۰
 سامی‌ها، ۳۳
 سفر خروج (کتاب)، ۴۱
 سفد، ۱۴، ۵-۶۴، ۹۱
 سکاها، ۶-۶۴، ۵-۸۲، ۸۸
 سلیمان نبی، ۴۰-۳۸
 سلیمان (معبد)، ۳۹
 سنگ‌نگاره، ۱۶۷، ۱۶۷-۸
 سنگ‌نوشته، ۳۷
 سولون (دولتمرد یونانی)، ۵۳
 سومر، ۷۸
 سیردریا (سیحون)، ۱۴، ۶۶
 سین (خدای ماه)، ۶۴، ۷۰
- صور (شهر)، ۴۰

- عبرانیان، ۳۶-۴۱، ۶۸، ۷۱، ۷۹، ۹۳-۴
 عبری، ۲۹، ۳۶، ۷۹
 عراق، ۱۸، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۵۰، ۵۳، ۹۱
 عهد عتیق (کتاب)، ۳۶-۳۸، ۶۸، ۷۰-۱، ۷۹
 فارس (استان)، ۱۴، ۴۳، ۵۰
 فالانکس، ۵۴-۵
 فرّ شاهی، ۲۲
 فرات (رود)، ۱۴، ۳۴، ۷۳-۵
 فنیقیان، ۳۶
 فنیقیه، ۳۴، ۴۰
 فیلیپ دوم (پادشاه مقدونیه)، ۸۹
 قفقاز (کوه)، ۱۴-۵
 کاپادوکیه (جلگه)، ۱۴، ۵۴-۵، ۷۳
 کاساندان (همسر کوروش و مادر کمبوجیه)، ۸۵
 کتاب پادشاهان، ۳۷
 کتاب مقدس، ۲۶، ۳۶-۷، ۶۸-۹، ۷۱
 کتیبه، ۱۶، ۲۰-۱
 کروزوس (پادشاه لیدیّه)، ۴۷، ۵۰-۸، ۶۳-۴، ۶۳، ۷۳، ۹۳
 کرزانتاس، ۷۴
 کسوف (نبرد)، ۹۱، ۵۱، ۹۳
 کمبوجیه، ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۴۶، ۴۸، ۷۸-۹، ۸۴-۵، ۸۹، ۹۴
 کوچ‌نشین، ۶۴
 کورنت، ۲۵
 کورویدیا (ترتیب کوروش)، ۲۹، ۴۶
 کوروش کبیر، ۱۴-۵، ۱۸-۹، ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۴۴-۵، ۴۷، ۴۹، ۶۴، ۸۸، ۹۱
 کوروش کوچک، ۲۹، ۴۷
 کوروش یکم (پدر بزرگ کوروش کبیر)، ۲۳، ۴۴، ۴۸
 گتو، ۴۱
 گرمانی‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 گزنفون، ۲۹، ۴۴، ۴۶-۷، ۶۵، ۷۳-۴
 گویریاس (تاجر و سردار بابلی)، ۷۷، ۷۳-۴
 گوگمل (جنگ)، ۹۱
 لژیون (آرایش جنگی روم باستان)، ۵۴
 لینکلن، آبراهام، ۴۶
 مادها، ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۸، ۵۰-۱، ۷۱-۲، ۸۲، ۹۳
 ماراخی‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 ماردی‌ها (قبیله پارسی)، ۵۶، ۵۸
 ماساگت‌ها، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۴
 ماسی‌ها (قبیله پارسی)، ۴۸
 ماندانیه (مادر کوروش)، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۲
 مدیترانه (دریا)، ۱۴، ۳۶، ۴۰، ۵۸، ۶۶
 مرآتیک (کتاب ارمیای نبی)، ۳۸
 مردوک (خدای)، ۶۲، ۶۷، ۷۷-۹، ۸۸، ۹۳
 مردمسالاری یونانی، ۵۵
 مرغاب (دشت)، ۱۸، ۲۲، ۵۰
 مصر، ۱۴، ۳۳-۵، ۳۷، ۴۰-۱، ۸۵، ۹۱
 مقدونیه، ۱۴، ۹۰-۱
 منشور کوروش، ۶۱، ۷۷-۸، ۸۰، ۸۹
 موسی (ع) (پیامبر یهود)، ۷-۲۵، ۴۵
 میلئوس، ۱۴، ۴۱
 ناپلئون، ۷، ۵۹
 نامیرایان، ۲۵
 نبو (خدا)، ۷۸
 نیوکدنصر، ۲۸، ۳۴-۶، ۳۸-۴۱، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۸-۷۰
 ۷۵، ۷۹، ۹۳
 نیونید، ۴۷، ۶۱-۲، ۶۴، ۷۰-۱، ۷۳، ۸۰، ۹۳-۴
 نمسیس (ایزدبانوی یونانی)، ۲-۸۱
 واشینگتن، جورج، ۵۸
 وقایع‌نامه‌های بابلی، ۶۴
 هاتف (پیشگو)، ۳-۵۲، ۹۳
 هارپاگ، ۶۰
 هالیس (رود)، ۴۱، ۵۱-۲
 هالیکارناسوس، ۱۴، ۶۰
 هخامنشیان، ۱۴، ۴۸
 هرودوت، ۲۴، ۲۸-۳۱، ۴۱-۴، ۴۶، ۴۸، ۵۲-۳، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۴-۵، ۶۷-۸، ۷۰، ۷۴، ۸۲، ۸۴-۵، ۸۸
 همدان، ۱۵، ۴۱
 هوپلیت (پیدانظام یونانی)، ۵۴
 هیتلر، آدولف، ۹، ۲۴
 یکتاپرستی، ۲۷، ۳۶-۷، ۴۲
 یکجانشین، ۲۴

یهودیه، ۳۴، ۳۸، ۴۰-۱، ۶۸۹، ۷۹
یهوه (خدای عبرانیان)، ۳۶۸، ۴۰، ۶۸۹، ۷۱
یهویاقیم (پادشاه یهودیه)، ۳۸

یونان، ۲۴، ۲۹، ۵۱، ۸۱، ۸۸، ۹۱
یهو (پادشاه عبرانی)، ۳۷۸
یهود، ۲۵، ۳۳، ۳۸، ۶۸



پیشکش "راد" بہ تالیف
برندا هاوگن / ترجمہ رضا علیزادہ

برندا هاوگن / ترجمہ رضا علیزادہ

برندا هاوگن / ترجمہ رضا علیزادہ

مری انکلر / ترجمہ مہسا ملک مرزبان

برندا هاوگن / ترجمہ مہسا ملک مرزبان

فران ریس / ترجمہ شہربانو صارمی

باربارا ای. سامرویچ / ترجمہ مہسا ملک مرزبان

شارون کاتر کوپر / ترجمہ منوچہر پزشکی

رابین اس. ڈاک / ترجمہ منوچہر پزشکی

پاملا دل / ترجمہ جهان افروز معماریان

ڈان ناردو / ترجمہ شہربانو صارمی

استفانی فیتز جرالڈ / ترجمہ شہربانو صارمی

مایکل برکن / ترجمہ شیوا مقالو

مایکل برکن / ترجمہ فرید جواہرکلام

ژوزف استالین

دیکتاتور اتحاد شوروی

بنیتو موسولینی

دیکتاتور فاشیست ایتالیا

آدولف ہیتلر

دیکتاتور آلمان نازی

بی نظیر بوتو

نصرت وزیر پاکستان و فعال سیاسی

وینستون چرچیل

نظامی، نویسنده و دولتمرد بریتانیایی

فیدل کاسترو

رہبر کمونیست کوبا

اینڈیرا گاندی

رہبر سیاسی ہند

ارسطو

فیلسوف، معلم و دانشمند

توسیدید

مورخ یونان باستان

سقراط

یونانی ای جویای حقیقت در عہد باستان

ژولیوس سزار

فرمانده و سیاستمدار رومی

رامسس دوم

معمار، جنگجو و فرعون مصر

اسکندر کبیر

فاتح جهان

کنفوسیوس

فیلسوف و معلم چینی

دوران مہسا

دوران پاکستان

یوهانس گوتنبرگ

مقترع دستگاه چاپ

الیزابت اول

ملکه انگلستان از فاندان تودور

فرانسیسکو پیثارو

فاتح امپراطوری اینکا

میکل آنژ

پیگم تراش و نقاش

نیکلاوس کوپرنیک

پدر علم ستاره‌شناسی

مارتین لوتر

پدر جنبش اصلاح دینی

ویلیام شکسپیر

نمایش‌نامه نویسنده و شاعر

کریستف کلمب

کاشف دنیای جدید

اسحاق نیوتن

ریاضی‌دان و دانشمند برجسته

رابرت هوک

فیلسوف علوم طبیعی و متفکر علمی

تیکو براهه

پیشگام ستاره‌شناسی

میگوئل دو سروانتس

رمان نویسنده، شاعر و نمایش‌نامه‌نویسنده

فران ریسن / ترجمه سارا هاشمی

مایرا ودرلی / ترجمه حسین بصری

باربارا ای. سامرویل / ترجمه نیر علایی

باربارا ای. سامرویل / ترجمه شیوا مقالو

باربارا ای. سامرویل / ترجمه نرگس مساوات

باربارا ای. سامرویل / ترجمه رضا علیزاده

پاملا هیات نلتون / ترجمه شعله آذر

رابین داک / ترجمه مهسا ملک‌مرزبان

ناتالی ام. روزینسکی / ترجمه رضا علیزاده

مایکل برکن / ترجمه شهربانو صارمی

دان ناردو / ترجمه شهربانو صارمی

ناتالی ام. روزینسکی / ترجمه شیوا مقالو

مجموعه ملل امروز

- | | | | |
|----|---|---|---|
| ۷ | ایالات متحده آمریکا
مارکوس وب
ترجمه فاطمه شاداب | ۱ | پاکستان
ویلیام گودوین
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۸ | آلمان
النور ه آیر
ترجمه فاطمه شاداب | ۲ | عربستان سعودی
ویلیام گودوین
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۹ | ترکیه
گریس ابوک
ترجمه مهسا خلیلی | ۳ | افغانستان
لورل کورنا
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۱۰ | سوریه
تری دوئر تی
ترجمه مهسا خلیلی | ۴ | یونان
دان ناردو
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۱۱ | روسیه
کیم براون فادر
ترجمه مهسا خلیلی | ۵ | هندوستان
ویلیام گودوین
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۱۲ | انگلستان
ویلیام و. لیس
ترجمه فاطمه شاداب | ۶ | ژاپن
پاتریشیاد. نتسلی
ترجمه فاطمه شاداب |
| ۱۳ | فرانسه
لورل کرونا
ترجمه فاطمه شاداب | | |

مجموعه تمدن های گمشده

- | | | | |
|---|---|---|---|
| ۵ | مصریان باستان
لیسون لاسیور آ
ترجمه نادر میرسعیدی | ۱ | اتروسکها
دان ناردو
ترجمه نادر میرسعیدی |
| ۶ | امپراتوری چنگیزخان مغول
تامس استریسگات
ترجمه منوچهر پز شک | ۲ | مینوسیها
دان ناردو
ترجمه نادر میرسعیدی |
| ۷ | یونانیان باستان
دان ناردو
ترجمه مهدی حقیقت خواه | ۳ | رومیان باستان
دان ناردو
ترجمه مهدی حقیقت خواه |
| | | ۴ | پارسیان
جیمز بارتر
ترجمه مهدی حقیقت خواه |

Ancient World Leaders

CYRUS THE GREAT



رهبران جهان باستان

کوروش کبیر در طول زندگی خود ثابت کرد که بزرگ‌ترین رهبر زمانه خود و چه‌بسا همه دوران‌هاست. بیش‌تر اطلاعات ما در باره کوروش از عهد عتیق، وقایع‌نامه‌های بابلی و نوشته‌های هرودوت و گزنفون، مورخان دنیای باستان، گرفته شده است. با آن‌که فتوحات کوروش با فتوحات افرادی چون یولیوس قيصر و چنگیزخان مقایسه می‌شود، کوروش به تبحر در سیاست و کاردانی شهرت دارد. او اقوام ناهمگون از قبایل پامیر گرفته تا کشاورزان آناتولی را گرد هم آورد تا پهناورترین امپراتوری شناخته‌شده دنیای باستان را پدید آورد. میراث او هنوز در خاورمیانه باقی است. او رهبری بود که بیش از دو هزار سال پیش تقدیر پارسیان و ایرانیان را رقم زد.

۳۰۰۰ تومان



ISBN 978-964-311-907-2



9789643119072